



فزان

مجله مطالعات زبان و ادبیات

درین شماره :

سرسشت و سرنوشت انسان
تاریخ گوینی به تعمیمه
ذیل سیر العباد
هفتخوان
نماد های ادبی
زیستنامه بیدل
نظام و ساختمان زبان
زبان تاجیکی ماوراء النهر

شماره

۴

میزان - قوس

سال اول

۱۳۶۰

اکادمی علوم افغانستان - مرکز علمی و تحقیقی زبانها و ادبیات

دیار تمننت دری

هیات تحریر:

خیر نوال دو کتور پولاد
پوهاند دو کتور جاوید
دو کتور سامیه عبادی روشنگر
حسین نایل
محمد آصف فکرت

فهرست مطالب

صفحه	نویسنده	مضمون
۱	واصف باختری	سرشت و سرنوشت انسان
۱۶	پوهاند عبدالرحی حبیبی	تاریخ گوئی به تعمیمه
۳۵	مایل هروی	ذیل سیر العباد
۴۸	رویین	هفتخوان
۵۳	حسین نایل	نماد های ادبی در بحر الفواید
۷۰	دوکتور اسدالله حبیب	زیستنامه بیدل
	پروفیسر عبدالظهور عبدالعزیز	نظام و ساختمان زبان
۷۵	وپو هنیار عین الدین نصر	
۸۱	پو هنمل یمین	بررسی و تحقیق ...
۹۲	حسین فرمند	ذکر لیلی و مجنون ...
۱۱۰	اداره (اقتباس)	حکایتی از جوا نمردان
۱۱۱	اداره (اقتباس)	اندرزها
ضمیمه	دوکتور روان فرهادی	زبان تاجیکی ماوراء النهر
الف	محمد سرور	فهرست مقالات سال اول مجله...



خزان

مجله سه ماهه

مطالعات زبان و ادبیات

میزان - قوس ۱۳۶۰

شماره ۴ - سال اول

واصف باختری

سرشت و سرنوشت انسان

از چشم انداز جلال الدین محمد بلخی

پیش در آمد

گونه گون اندیشه و ورزشان جهان از دیرباز پیرامون هستی، نیستی و سر نوشت آدمی به پراگندگی اندیشه‌هایی پر داخته اند. در تاریخ فلسفه همواره دو مسأله ازارچناک ترین و عمده ترین مسایل بوده است: مسأله پیوند اندیشه به هستی و مسأله ماهیت و سرشت انسان به ویژه در تاریخ فلسفه و ادبیات مابین مسایل بادامنه ی بس گسترده و باهیجان و

شورزیاد مطرح و بیان شده است.

در روزگار ما که دبستانهای گونه‌گون پدیدار شناسی مسأله هستی، ماهیت و سر نوشت انسانرا به‌مشابهء مرکزیت‌ترین مسأله مورد توجه قرار داده‌اند و برداشت انتروپولوژیک از تاریخ گروهی از اندیشه و رزان جهانرا بسوی خویش گرایان ساخته، شایسته است راز گردش و چرخش آخشیجان شرسن انسان و هستی و نیستی او را از زبان جلال‌الدین محمد این یک مرد ستان مرد در یک پیراهن بشنویم.

زیرا اگر شعر در پهنهء زمین پاسدار نیرو و مندروان آدمیست چه کسی این پاسدار پرا از او سزاوار تر است؟

تصویری از گوهر هستی آدمی:

از فجر تاریخ فلسفه به تلاش‌هایی دست یازیده شده است تا مفهوم انسا نرا در تعریفی جامع و مانع بگنجانند تعریف ارسطو که گفت انسان حیوا نیست اجتماعی یا تعریف بنیامین فرانکلن که گفت: انسان حیوا نیست ابزار ساز سخت‌معرفة است. آوازه سخن سقراط (خویشتن را بشناس) که برکتیبه پرستشگاه یونانی او پولین در دلف نقر شده و برگرفته از سخنان تالس ملطی است، سراسر جها نرا در نور دیده است.

گرتسن بر انست که دیکارت نخستین کسی است که به این سخن سقراط پاسخ گفته است. دیکارت میگفت: «چون می‌اندیشم پس هستم.» گرتسن بآبیره اندوزی از این سخن دیکارت میگوید که هستی آدمی در اندیشه او نهفته است و بنا بر این انسان جانور نیست اندیشنده. سخن گرتسن این اندیشه جلال‌الدین محمد را بیاد می‌آورد:

ای برادر تو همان اندیشه ای ما بقی خود استخوان‌وریشه ای

در همه تعریف‌های یاد شده نکته‌هایی تازه و درست نهفته است. ولی نمیتوان مسأله پیچیده و چند جانبه سرشت انسانرا بارو یکرد به این تعریفها و مطلق انگاشتن آنها حل شده تصور کرد. زنده گانی انسان را باید در مقطع تکامل و بالنده گی تاریخی اجتماعی او مورد بررسی

قرار داد، یکی از اندیشه ورزان سترگ سده نهم گفته است :

«ماهیت انسان را نباید مسأله بی تجرید شده و خاص یک فرد مشخص انسانی تلقی کرد. واقعیت ماهیت انسان را باید در مجموعه کلیه پیوند ها و مناسبات اجتماعی جستجو نمود.»

فرد آدمی فرآورده تاریخ و فرآورده تکامل است و سرشت او با دگرگونی و تحول تاریخ انسانی دگرگونی میپذیرد و پذیرای تکامل میشود. این سخن در نقطه مقابل سخنانی قرار دارد که گروهی از فیلسوفان پندارگرادر باره سرشت آدمی می گویند. آنان تلاش میورزند انسان را در تنگنای غریزه های بیولوژیک ثابتی که بنابر پنداشت ایشان خشت های نخستین روان او استند زندانی سازند.

از دیدگاه آنان غریزه های خویشتن خواهی، ترس، نسل آفرینی و مالکیت سازنده گان و آمیزندگان ماهیت انسان استند. سرشت آدمی نمیتواند جز سرشت بیولوژیک و انتر و پولوژیک چیز دیگری باشد و تنها برپایه همین سرشت ایستاباید به نگرش تموجات زنده گانی فردی و اجتماعی پرداخت. از چشم انداز آنان ویژه گی های فرد آدمی را باید بنیان در یافت و تبیین تاریخ انسانی دانست نه تاریخ انسانی را بیانگر مختصات انسان تاریخی.

یکی از گزارشگران فلسفه پندارگرایی در کتابی که بنام «سرچشمه ارزش ها» نگاشته است می نویسد: «شخصیت انسانی عبارتست از مجموعه استعداد های عملی ارگانیک ها مانند استعداد تشخیص آشیاء، به کار بردن آنها و بررسی و بیاد سپردن آنها و استعداد مهر ورزیدن بیزاری و کوشش برای دست یافتن بر خواستنی ها، هنگامی که ما در باب شخصیت انسان سخن میرانیم هدف یک رشته علاقه های خاصی ذوق ها، شور ها، هیجان ها، باورها، گرایش ها، کینه ها، ترسها و عاداتهای آدمی است.» (۱)

این پژوهنده همانند بسیاری از پژوهندگان دیگر که به گونه اومی اندیشند، انسان را از مناسبات اجتماعی، از دوران معین تاریخی

از طبقه ، از ملت و از جایگاه خاص او در داخل يك دستگاہ مشخص اجتماعی جدا میسازد و ماهیت آدمی را عبارت از يك رشته گرایش ها ، عاطفه ها ، استعداد ها و شور های پندارد که از مختصات ارگا نیسم پندارد که از مختصات ارگا نیسم های گوناگون برخاسته است.

این مساله را همگان می پندیرند که آدمی يك نوع بیولوژیک ویژه است و ناگزیر مختصات روانی و زیستی ویژه یی دارد و این سخن هم پذیرفتنی است که مختصات عام زیستی و روانی آدمی نه تنها در زندگانی فردی بلکه در زندگی اجتماعی نیز نقش گام خود را که گاهگاه بی ارزش هم نیست بر جای گذارند . ولی اگر آدمی را تنها آمیزه یی از غریزه های بیولوژیک بشماریم وجه تفاوت او با جانوران دیگر چه خواهد بود و اگر سرشت او را در مجموعه یی از گرایش ها و عاطفه ها نهفته بدانیم ، دگرگونی های چشمگیر یرا که میان انسانها در دورا نهی گوناگون تاریخی وجود داشته است و دارد ، چسان توضیح و تمییز خواهیم توانست ؟

بنا بر این آنانی که سرشت و ماهیت آدمی را در مجموع پیوند های اجتماعی پی جویی می کنند و سرشتی دگرگونی پذیر و بالش یابنده را - جاگزین سرشتی «ثابت» و صر فابیولوژیک یا ساخته از شماری ویژگی های روانی میسازند ، راه درستی را در پیش گرفته اند . (۲) یکی از عمده ترین نهاد های تمایز انسان از دیگر جانوران که از تاریخ و فرهنگ بهره ندارند اینست که ماهیتی تحول و تکامل یابنده دارد . آدمی هر چند از دیدگاه بیولوژیک در دوران های طولانی ثابت به نظر میآید هر چند ویژه گی های روانی او دگرگونی های آهسته یی را سپری می کنند و حتی این دگرگونگی هاگاهی نامشهود میمانند ، راه درازی را پیموده است که تنها تاریخ می تواند فراز و نشیبها و پیچ و خمهای آنرا بدرستی باز نماید .

سرشت جامد نمی تواند تاریخ دگرگونی پذیر را توضیح کند و بنا بر این نباید پدیده های اجتماعی و تاریخی وابسته به ماهیت انسانی

را بر خاسته از غریزه ها و شور هادانست. ماهیت انسان ، تنها در مقطع اجتماعی میتواند شناخته شودنه در نمونه های منفرد .

۲- جهشی به فراسوی :

همان گونه که در پیش در آمد کوتاه این نوشته یاد آور شدیم ، از دبستان نهایی فلسفی معاصر یکی هم آگزیستا نسیا لیزم است که می خواهد اما نمیتواند ماهیت و سرشت انسانرا بانگرشی ژرفکا وانه بررسی کند . از چشم انداز این دبستان انسان یگانه آفریده پی است که آینده او به خواست و اراده اش وابستگی دارد» (۳) آدمی هما نند دیگر آفریدگان نیست که ماهیتش برو جودش پیشی داشته باشد (۲) و پهنه وجودی انسان ، ناگز انمند است . «۵»

سزا وراست گفته شده که این اصطلاح اصالت وجود وپیشی داشتن وجود بر ماهیت با بحث کهن اصالت وجود یا اصالت ماهیت که فلسفه گرایان پیشین جهان اسلام باتائیر پذیری از ارسطو در پیرامون آن سخن رانده اند و به خصوص ابن سینا در این زمینه به بیان اندیشه هایی بس ارزنده و عمیق پرداخته است ، هیچ رابطه و پیوندی ندارد.

از دیده آگز یستا نسیا لیست ها «انسان چیزی نیست جز آنچه خود از خویشتن می سازد» (۶) . یا «چیزی است که اراده می کند چنان باشد و مفهومی است که بعد از حصول و تحقق وجود از خویشتن دارد . «(۷)

آفریدگان دیگر جهان چیز هایی هستند که هستند اما آدمی آفریده ایست که اراده میکند تا باشد . به سخن دیگر انسان تنها آن مفهومی نیست که در ذهن خود دارد بلکه همان است که از خود می خواهد .

این مساله که تفاوت جانب وجودی انسان با دیگر پدیده های هستی در این است که وجود او بر ماهیت او پیشی دارد ، یعنی همه کائنات مسخر نوعی از بودن است در صورتی که انسان به نحو استثنایی چنین نیست و سارتر در نوشته های گوناگون خویش در این باب سخن رانده

وبادیدی ماده گرایانه به تحلیل آن پرداخته است در دفتر های کهن عرفانی مابدینگونه تجلی یافته است.

«لاجرم هر يك از اصناف مکونات و از افراد موجودات قبله یی است مقید و توجیهی است مخصوص و مقامی است معلوم . اما انسان چون ظهور صورت او موقوف است به توجه کلی حق بسوی او در حالت ایجادش پس به صورتی از صور مخصوص نبود (و) متقید به مقامی نباشد که حصر کند او را چنانکه ملائکه را حصر کرد و اشارت تنزیل بر آن وارد شده که و ما من الاوله مقام معلوم .» (۸)

و اما فرجام چیست ؟ یا به گفته بیسپقی پیوند «رفتگان» با (کاروانگاه) چیست و چسان است ؟

سارتر که از نامور ترین پدیده رشناسان روزگار ماست در محدوده هستی شناسی وجودی خویش به بیان تجربه مرگ دیگران و پیوند «مرده» با زندگان پرداخته است . در دستگاه هستی شناسی سارتر این گونه بررسی به عرصه هستی برای دیگران وابستگی دارد . باید افزود که به پنداشت سارتر «هستی برای خود» بیانگر هستی منفرد انسانی است و بنیان این گونه هستی را آگاهی ، آزادی ، گزینش ، طرح افکنی و تعیین هدف و امکانات می سازد . «هستی برای دیگران» که عرصه هستی شناسی پیوندهای انسانیست به صورت محتوم با عرصه «هستی برای خود» ناهم ساخت و متناقض است سارتر بر آنست که مرگ تنها مرحله یی است که با رسیدن به آن ، هستی آدمی از عرصه «هستی برای خود» به عرصه «هستی برای دیگران» انتقال می یابد . در عرصه هستی برای دیگران «مرده» اگر چه از عرصه هستی اصل انسانی (هستی برای خود) بدور می افتد باز هم از نوعی پایایی و بقا بهره ور است . بقایی که تنها بر پایه پیوندهای انسانی زنده با «مرده» معنی می یابد . سارتر بر آنست که سر نوشت «مرده» پس از او به دست دیگران می افتد . به این معنی که پس از مرگ هر آدمی زندگان به دلخواه خویشتمن ، دستاوردهای زندگی او را ارزشیابی و کارها و هنجارهای او را تعبیر و تفسیر می کنند . (۹).

در هستی شناسی سارتر مردگان همانند اشیاء به عرصه واقعیت متحجر گام نمی نهند و بدستیاری زندگان به نوعی از هستی دست می یابند که خط فاصل قلمرو های «هستی برای خود» و «هستی در خود» است .

«واقعیت متحجر» از دید گاه های گرو سارتر به جنبه بی ازهستی اطلاق میشود که در واقع هست اما هیچ ضرورتی «بودن» آنرا ایجاب نمی کند و در عین حال دگرگونی ناپذیر است . در هستی شناسی سارتر تولد ، زیستن و مرگ از شمار واقعیت های متحجرند . او می نویسد :

(مرگ واقعیتی محض چون تولد است و اساساً غیر قابل تفکیک از تولد است و این همسان تولد و مرگ است که ما آنرا واقعیت متحجر می خوانیم .) (۱۰)

به پنداشت سارتر «هستی در خود» نقطه مقابل «هستی برای خود» است و با آن پیوند دیا لکتیکی دارد. هستی در خود ، نقطه مقابل آزادی و در عین حال زمینه پدید آمدن آزادی است .

اوژن مینکو فسکی پدیدار شناس پویندی بر پایه انگاره (جهش زیستی) یا «فراجویی آینده» نه از پذیرش واقعیت چاره ناپذیر مرگ سر باز می زند و نه زندگانی را فناناپذیر می شمارد. او بر آنست تنها وابسته به جنبه بی از هستی انسانی است به پندار مینکو فسکی انسان به دو گونه به سوی «آینده» پیش میرود .

پیشروی به سوی گور

جهش به آسمان

اندیشه فنا در انگاره های فلسفی مینکو فسکی به اصطلاح خود او با دوگرایی پویا پیوند دارد. او می نویسد :

«ما از یک سو به جانب آینده تمام ناشدنی و از سوی دیگر به طرف مرگ در راهیم همزمان احسان می کنیم که بهره بی ازهستی ما به جانب

پایین خمیده می گردد در حالی که بهره دیگر سبک ، ایدی و غیر ملاموس چون هوایی که بدمیم همواره به جانب بالا راه می پوید . جهش به فراسوی به نوبه خود اوج گرفتن به سوی افلاک علوی است . در حالی که پیش رفتن به جانب مرگ ، سفری به قلمرو مادی گور است .» (۱۱) مینکو فسکی نا معین و راز ناک بودن مرگ آدمی را تنها بر پایه شناخت و آزمون واقعیت پدیده مرگ بررسی می کند :

(مرگ پدیده پرا بهام و مرموز است و خود را این چنین می قبولاند و به صورت راز بر ما نمایان میشود زیرا مملو از ناشناخته است .) (۱۲) اصطلاح جهش زیستی در دستگاه اندیشه مینکو فسکی بر گرفته از فلسفه برگسون است . برگسون بر آنست که نیستی شی نیست . و می توان گفت که پندار نیست بیسوده تصور نیستی مانند تصور «دایره مربع» است . هایدگر میگفت دانش انسانی میخواهد راه را بر نیستی ببندد ولی این واقعیت شگرف هم چنان پابرجاست . دانش انسانی که میخواهد سرشت خویش را در کسوت واژه گان نهان سازد ، در واقع میخواهد از نیستی یاری بجوید و به جایی که آنرا مردود می شمارد . بنا هگزین شود . و لی در عین حال زد نیستی هم بیمورد نیست . زیرا انسان همواره پیرا هون چیزی که هست می اندیشد . با اندیشیدن در باره عدم اندیشه ناگزیر بر ضدهستی خویش به پابر می خیزد . آیا نفی و سلب از آن رو در اندیشه انسان واقعیت دارد که نیستی واقعیت دارد ؟

هایدگر به این پرسش چنین پاسخ میدهد که نیستی آمیزه یی از نفی و سلب است . اما نیستی را در کجا باید جست ؟ به پنداشت هایدگر نیستی اگر چه آنرا تنها یک واژه بینکاریم ، هر روز در گفتگو های ما مورد کار برد قرار می گیرد ولی در هر صورت نیستی باید نفی کامل و بنیادی آنچه هست انگاشته شود . در آن لحظه یی که رفتار ما ، مارا با آنچه در مجموع هست مقابل میسازد ، نفی این دستگاه بز رگت بفرنج و ساخته از بیشماره عنا صروبهره ها مارابه نیستی می رساند .

آلبر کاموبر آن بود که انسان درجهان مهمانی ناخوانده است و هستی خشمگین ، ویرا نگر و تهی از خرد و آگاهی چون عنکبوت فرزندان خویش را پس از زادن میخورد . بنا بر این هستی انسانرا نه افسانه گردش و جر خش جاوید آخشيجان از چنگال نیستی میرهاند و نه پندار جاودا نه گسی دستگاه هستی ، میان زنده گی آدمی و دنیای پیچیده و گسترده یی که پدید آورنده هوش و در یافت اوست از سوئی و جهان گنگک عنا صر و آخشيجان و در آمیخته گی های کیمیایی آنها از سوی دیگر همگونی کیفی وجود ندارد و «گردش و چرخش پراکنده عناصر چیز دیگری است و نظام خوش پیوند عاطفه ها چیز دیگر» (۱۳)

۳- انسان در سمت الرأس هستی و تاریخ :

زردشت در یسنا بر آنانی که در برابر مرگ از پادر می آیند و به مفاک تیره هراس و بیم پناه میبرند نفرین میفرستد و این بیم و هراس را باجا یگاه بلند انسان نا ساز گاری شمارد . در آیین مزدایی شادی یکی از چهار آفریده نخستین اهورامزداست بنا بر دستور های ا یسن آیین باید آدمی را ارج زیاد نهاد و زمینه شاد کامی او را از هر روی فراهم ساخت این روش شایسته ترین پاسخ است به مرگ و به جهان گنگ و بی آزر می که میخواهد گوهر هستی آدمی رادر هم شکند که درود باد بر گوهر تابناک هستی آدمی .

اسلام یکی از مهمترین آیین های است که از الوایی پایگاه آدمی سخن رانده : و لقد کر منا بنی آدم و جعلنهم فی البر و البحر و رزقنهم من الطیب و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا مفسرا نی چون محی الدین بن عربی گفته اند که این آیت انسا ترا بر همه آفریده گان برتری می نهد .

دیدیم که تلاش پدیدارشنا سان اینست که آشکار سازند (بشر هیچ نیست مگر آنچه از خود میسازد . عرفا نگرا یان کهن ما از انسان به عنوان «عالم صغیر» عالم صغیری که در نهاد او عالم کبیر) نهفته است سخن میرانند و می گویند که انسان در ذات خود می تواند همه چیز باشد . امکان «بودن» و چگو نگسی «بودن» در آدمی بی نهایت و کمران

ناپذیر است . انسان در مرز بی‌نهایتی ایستاده است که از دو سوی
 میتواند از خود چیزی بسازد ، بی‌نهایت کوچک یا بی‌نهایت بزرگ، بی
 نهایت آزاده یا بی‌نهایت گرفتار بی‌نهایت پدیده آورنده و سازنده و بی‌نهایت
 فرومانده و ناتوان . نجم الدین رازی در کتاب مزمورات داودی می
 نویسد : (اعلیٰ علیین کاینات روح انسان آمدو اسفل سافلین موجودات
 قالب او و جمله گی عوالم ملک و ملکوت داخل شخص انسانی ...
 چنانکه این ضعیف گوید :

ای نسخه‌نامه الهی که تویی

وی آینه جمال شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی .» (۱۴)

کمال الدین عبدالرزاق کا شانی این نکته را که انسان جز آنچه خود
 در خویش پدید می‌آورد چیز دیگری نیست در تعریفی که از انسان کامل
 دارد بدین گونه بیان میکنند : «هوظرف احواله و صفا ته و افعاله» یعنی
 او «انسان کامل» ظرفیتی است برای حالها ، هنجارها و کردار هایش و از
 همین روست که او «انسان کامل» در زمان و مکان تصرف می‌ورزد ،
 دامنه زمانرا می‌گسترده و گستره مکانرا در هم می‌فشرد . این گسترش
 زمان و مکان یا بازچیدن و در هم فشردن آنها که در هستی شناسی
 های ماده گرایانه امروزین یکی از نهاد های پذیرفته شده است ، در
 هستی شناسی های کهن که بر پایه باور به جهان فراسوی استوار
 بوده اند ، توجیه عرفانی داشته است .» (۱۵)

شیخ اشراق می نویسد : «هر چه اندر آن عالم است ، بیشترین آنرا
 مثل و شبیهی اندرین عالم است . اگرچه این عالم به اضافه آن عالم سخت
 ضعیف و حقیر است و همچون ظل و شجر است و کاملترین موجودات
 که او را اندرین عالم با آن عالم مناسبت و مشابسه است است

آدمیست و بدین سبب او را «عالم کوچک» خوانند. به حکم آنکه حواشی عالم روحانی و جسمانی برهم زده اند و نموداری مختصر که آدمیست از او با هم آورده «۱۶»

محمی الدین بن عربی در فتوحات میگوید: «سراسر جهان صورت تفصیلی و جسد انسان است و انسان کتاب جامع هستی و روح کاینات است و جهان همچون پیکر او. هر گاه جهان را بدون انسان در نظر گیریم همچون پیکر است بیروح.» (۱۷)

اکنون بنگریم جلال الدین محمد در زمینه سرشت و سر نوشت آدمی و در پیرامون هستی و نیستی او چه میگوید. بگذارید در زیر سقف شکوهمند اندیشه های او بنشینیم و تماشاگر جهانی رنگین، آراسته و آکنده از درخشش خورشیدها باشیم.

اگر سارتر میگوید: «در بشر کلیتی است که پیوسته در حال ایجاد است.» جلال الدین محمد در روزگار خویش بهترین گزارشگر تکامل و بالندگی انسان بوده است.

او به انسان خطاب میکند:

اَلْحَدِثُ خَالِكٌ تَابِعٌ جَدِيدٌ هَزْأَمَنْزِلٌ اسْتِ

شهر به شهر بر دمت بر سرره نما نمت

شایسته یاد آوری است که جلال الدین محمد میگوید از حد خاك تا بشر و نمیگوید از حد خاك تا انسان، زیرا انسان را چکادوستیغ تکامل بشر می پندارد.

مقایسه جایگاه انسان و فرشته در دستگاه سترگ آفرینش و در دفتر های پارین عرفان و ادبیات ما از با ارزشترین فصل هاست. او در متنوی میگوید:

در حدیث آمده که یزدان مجید خلق عالم را سه گونه آفرید

او درین بحث از آفرینش جانوران «ترکیب محض غرایز، آفرینش فرشتگان ترکیب و ارستگی محض» و آفرینش آدمی «آمیزه خرد و غریزه» سخن رانده است و انسانی را که بر ناهنجاریها و ناکاراییهای برخاسته از غرایز لگام میزند، برتر از فرشته می شمارد. باید گفت که در اندیشه

دیالکتیکی جلال الدین محمد همه پدیده ها بر پایه تضاد تفسیر می شوند . او در این گفتار، علت تکامل در انسان و عدم امکان آنرا در دیگر آفریدگان ، بیان می کند و بر آنست که چون بنا بر ستیزه اضداد (غریزه و خرد) انسان در تلاقیگاه اضداد قرار گرفته است از تکامل بهره اندوز خواهد گردید.

اگر این عربی انسا نرا (مجموعه همه اضداد) و کون جامع می پندار - شت ، جلال الدین محمد هم می گوید :

پس به صورت آدمی فرع جهان

و زصفت ، اصل جهان این را بدان

ظاهرش را پشه می آرد به چرخ

باطنش باشد محیط هفت چرخ

و در جای دیگری میگوید !

اینست خورشیدی نهان در ذره بی

شیر نر در پو ستین بوه بی

اینست در یایی نهان در زیر گاه

یا بر این که هان منه باشتباه

اگر چه گروهی از اندیشه ورا ن و فرزا نکان پارین ما جبر گرا بوده اند ، باز هم عده یی از آنان به آزادی انسان درگزینش راه زندگی باور میداشته اند ، جلال الدین محمد با آنکه گاهگاهی گرایش به جبر گرایی دارد ، مساله آزادی و اختیار انسان را در گزینش راه زندگی میپذیرد :

حس را منکر نشانی شد عیان

اختیاری است ما را در جهان

ره رها کردی براه کج مرو

اختیار خود بین جبری مشو

چون دو مطلب دید آید در مزید

اختیاری است ما را ناپدید

* * *

خود دلیل اختیار است ای صنم **این که گویی این کنم یا آن کنم**

در گنجینه گرا نسپایی که از اندیشه واران پا رین ما بجا مانده است بار ها به انگاره آزادی انسان بر می خوریم و می نگریم که راه اختیار باز

نهاده شده است . اگر امروز می‌گویند که «بشر محکوم به آزادی است» و در تفسیر این سخن می‌نویسند : « بشر محکوم است زیرا خود را نیا فریده و در عین حال ، آزاد است زیرا همین که پا به جهان گذاشت مسئول همه کار هایی است که انجام میدهد . ما دیدیم که جلال الدین محمد چگونه از یکسودر پیرامون پیو ند دیا لکتیکی جبر و اختیار سخن میراند و از سوی دیگر مرز میانین این دو قلمرو را بروشنی باز می نماید .

عين القضاة گفته بود : «آدمی مسخر يك کار معین نیست ... بلی مسخر مختار یست و چنان که احراق در آتش بستند اختیار در آدمی بستند پس چون او را محل اختیار کردند به واسطه اختیار از او کار های مختلف در وجود آید . خواهد حرکت از جانب چپ کند خواهد از راست خواهد ساکن بود خواه هد متحرك.... مختاری او چون مطبوع آب و نان و آتش است .»

آن سخنان جلال الدین محمد و این سخن عین القضاة اوج باور مندی به آرزوی انسان است .

جلال الدین محمد سرا یشگر بزرگ اسطوره های زرین هستی است . او بازار خود پیکا نگی بر خاسته از هراس مرگ میستیزد .

با آنکه از چشم انداز او انسان به کیفر فرمان شکنی از باغسمنان سراپا سبز و سراپا فرو شکوه به زمین خشکسار نیاز ، رنج ، گرسنگی تشنگی و بیما ری هبوط کرده است همانند پر و مته که در اساطیر یونان در آسما نها آتش را ازدست خدایان در ربود و روشنایی را برای آدمیان ارمغان آورد و بعد در پاداش این کار ، رنج و زنجیر را بسجان پذیرا شد ، باز هم می خوا هسد دوگانگی جا گزین یگا نگی شود و «سیمرغ بهشت» به آشیان نخستین خویش پرواز کند .

انسان ، هر چند نیمی از هستیش در زمین است و نیمی دیگر در آسمان نیمی از «آب و گل» است و «نیمی از جان ودل» و بریده از نیسمان و محکوم اشارت زمین ، اما تصو زادبوم اصلی پنجگانه از لوح ضمیر ش ناپدید نمی شود اگر چه در سرا چه تر کیب خسته بند تن «است اما پیو سته

آتش خاموشی نا پذیر «جدایی» اورا می سوزاند و این جاست که برای رسیدن به حقیقت به زیبا یی ، به اوج ، به محال و به بلندترین قله دست نیافتی ها تلاش می ورزد :

از خانه برون رفتم مستیم به پیش آمد
در هر نظرش مضمهر صد گلشن و کاشانه
چون گشتی بی انگیز می شد هر همیشه
از حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه
گفتم ز کجایی تو تسخیر زدوگفت ایجان
نیمیم ز ترکستان نیمیم ز فرغانه
نیمیم ز آب و گل نیمیم ز جان و دل
نیمیم لب در یا نیمی همه در دانه

این آرمان برین جاودانگی است که او باواژه های طلایی خویش آنرا بر کتیبه زمان حک می کند، مارسل پروست گفته است: «نقش هنر مند متوقف ساختن زمان و ثبت لحظه ها ست . زندگی بدان گونه که جاری است جز زمان از دست رفته چیزی نیست ، زمان گذشته باید در يك تصویر جاودان هنری تغییر چهره دهد، از نوزنده شود و بار دیگر جلوه گر گردد.» (۱۸)

خیام ، ریا ضیدان، اختر شناس شاعر و اندیشه ور بزرگ سخت دلباخته گردش و چرخش آخشییچان و ذرات بودو می خواست پس از آنکه سالهای سال از مرگش سپری شود در وجود گیاهی از دل خاک سر بر کشد. دلی به گفته پژوهشگری دنباله ماجرا های زندگی و عشق ها و حسرت های آنرا در هست و بودها و حسرت های آنرا در هست و بود اشیاء جستجو میکرد، چون همراهی دسته با کوزه و همپایی بنفشه با جویبار . ولی جلال الدین محمد مافند بسیاری از عرفان گرایان دیگر، مرگ را پلی میپندارد که آدمی پس از گذشتن از آن از جهان جدا می شود . از نباتی ، از حیوانی ، از حیوانی به انسانی می رسد و سپس فراتر میجهد و به جهان فرشتگان گام می نهد و مرگ مرحله ای از مرحله

های تکامل است . او مرگ را سرمطلق وزوال بیهوده نمی پنداشت.

همچو سبزه بارها رو بیدهام
هفت صد هفتاد قا لب دیدهام

* * *

مرگ اگر مرد است آید پیش من
تا کشم خوش درکنارش تنگ تنگ
من از او جانی برم بی رنگ و بو
اوزمن دلقی ستاند رنگ رنگ

* * *

بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید
در این عشق چو مردید همه روح پذیرید
بمیرید بمیرید و زین مرگ نترسید
کزین خاک بر آید سعادت بگیرید
بمیرید بمیرید و زین نفس ببرید
که این نفس چو بنده است و شما همچو اسیرید
بمیرید بمیرید ازین ابر بر آید
چو زین ابر بر آید همه بدر میزید

* * *

که گفت که آن زنده جاوید بهرد ؟
که گفت که آفتاب امید بهرد ؟
آن دشمن خور شید بر آمد بر بام
دو چشم بیست و گفت خود شید بهرد
که گفت که روح عشق انگیز بهرد ؟
جبر یل امین ز خنجر تیز بهرد
آن کس که چو ابلیس دراستیز بهرد
می پندارد که شمس تبریز بهرد

(بقیه در صفحه ۱۰۶)

پروفیسر ہانڈ عبدالجی حبیبی

تاریخ گوئی بہ تعمیہ

در اشعار قدیم دری

(۲)

جوانی ۷۰ + فرزانه ی ۳۵۸ + سو د = ۵۰۸ (این مجموعه اصول متممه است که به اشاره برفت و هیچ از مقومات تفریق شوند :
 ۹۳۷ - ۵۰۸ - ۴۲۹ = ۵ - ق که سال وفات فرخی است .

(۶)

مرثیه و تاریخ وفات معزی

در تاریخ وفات معزی شاعر معروف آغاز قرن ششم اختلاف است که قول تقی کاشی ۴۴۲-ق باشد، ولی مرحوم عباس اقبال آنرا بنحو قطع و یقین مؤخر از ۵۲۰ هـ نمیداند و از اشاره به پاره و قایم تاریخی درد یوان معزی و فاتش رایین ۵۱۸ - ۵۲۰ تعیین میکند (خاتمه تفسیر ابوالفتح رازی ۵ ر ۶۳۵) این تعیین بجاست زیرا سنایی چند مرثیه از معزی دارد که از هر یکی تاریخ وفاتش ۵۱۸ هـ برمی آید ولی کسی ملتفت این مسئله نیست زیرا در همه این تاریخ گویی، اختفا و تعمیمه و رموز و اشارات بعیده و حتی گاهی اغلو طه و غوامض حسابی هم بکار رفته و هیچ یکی صریح الدلاله نمی باشد . سنائی گوید :

گر تیر فلک داد کلاهی به معزی تازان کله اینجاغذی جان ملک ساخت؟
 او نیز سوی تیر فلک رفت و بیادش پیکان ملک تاج سرتیر فلک ساخت
 (ص ۱۰۵ دیوان سنائی طبع تهران)

حل معما بصورت عددی و رقمی در عمل انتقاد تسهیلی :

ت (کلاه تیر) = ۴۰۰ + معزی ۱۱۷ = ۵۱۷ + شکل پیکان = ابالتزام
 صورتی و معنوی با رقم تیر جمله شد ۵۱۸ هـ ق تاریخ وفات
 که در اینجا + معزی از اصول مقومه و الف پیکانی باعتبار رقم از اصول متممه است.

(۷)

مرثیه دیگر معزی

تا چند معزای معزی که خد ایش زینجا بفلک بر دو بقای ملکی داد
چون تیر فلک بود قرینش بره آورد پیکان ملک بر دوبه تیر ملکی داد
(۱۰۵۷ دیوان)

حل: صورت رقمی و عددی کلمه معزای = ۱۱۸ + ت از تیر فلک
۴۰۰ = ۱۸ م ه ق که در مرثیه اول هم همین است (بدلات اجمالی)

(۸)

دیگر

سخن را بخواب اندرون دوش گفتم که گر شد معزی تو دایم همی زی
فلک سرد بادی بر آور دگفتا در یغا معزی - در یغا معزی
(ص ۱۰۹۹ - دیوان سنائی)
حل: گفتا ۵۰۱ + بادی ۱۷ = ۵۱۸ ه (بصورت عددی اصول مقومه که فعل گفتا
هم در انست) .

(۹)

بنشست عطار د بمعزای معزی (ص ۱۰۹۹ دیوان سنائی)
حل: عطار د ۲۸۴ + معزی ۱۱۷ + معزی ۱۱۷ = ۵۱۸ ه ق (بصورت عددی
رقمی) پس از چهار مرثیه سنایی که برای معزی گفته همین تاریخ ۵۱۸ ه ق
بر می آید، که درین سال از جهان رفته است .

(۱۰)

مرثیه یکی از رجال غز نه

ابو بکر تاج الدین حمزه از ممدوحان سنائی و رحال حضرت غز نه است. چون وی مرد
سنائی قصیده بی از زبان او سرود که بر گوش نوشتند بدین مطلع :

تابوت مرا باز کن ای خواجه زمانی وز صورت من بین زرخ دوست نشانی
 در مقطع قصیده تاریخ و فاتش را چنین بسته :
 کز بهر تو بک رو ز همین بانگ بر آید در گوش عز یزانت که بیچاره فلانی
 (ص ۱۱۰۴ دیوان)

حل این معما به جمع و تفریق چنین است :
 تو ۳۰۶ + بیچاره ۲۲۱ = ۶۲۷ - ازین عدد بر آید مجموعه ارزش ابجدی
 کلمات با ننگ ۷۳ + کز ۲۷ که هر دو ۱۰۰ زیر حکم (بر آید) می آیند
 ۵۲۷ هق و این خالی از عیبی نیست که دلالت آن بسیار مجمل و مبهم است

(۱۱)

دیگر

سنائی در وفات همین شخص سرثیتی دیگر هم دارد که همین ۵۲۷
 هق سال و فاتش از یک بیت آن می بر آید :

بودی و فاسیان من و تو مقیم پار اکنون عطامیان خدا و میان تو
 (ص ۱۰۹۴ دیوان)

حل: از خدا ۶۰۰ کلمه عطا ۸۰ کشیده و بیرون داده میشو دباقی ماند
 ۵۲۰ و از پار حرف اول پ که در جمله دواست بدلات اجمالی مقیم و
 و اضافه میگرد = ۵۲۷ هق سسنه و فات تاج الدین مطابق سرثیه سابقه .

(۱۲)

مرثیه ذکی الدین بلخی

این شخص نیز از رجال دربار غزنه و معا صر سنا بیست که در دو
 مرثیه او تاریخ و فاتش مطابقت دارد سنائی گوید :
 داده هر هفت فلک بدل کرد زاده هر چا رگهر بسا ز داد

حل داده ۱۳۲ بذل ۷۳۲ گردد ۲۲۳ مجموعه همه ۹۷ که اصول مقومه است حالا از این

عذد بقاعده اعمال تکمیلی ساقط سازید و باز دهید یعنی تفریق کینند

زاده ۱۷ + چهار گهر ۲۲۹ = ۲۴۶

پس ۹۷۰ - ۲۴۶ = ۷۲۴ هق سال وفات زکی بلخی

(۱۳)

دیگر

از بیت فوق سنه ۲۳ هق بدست آمد و این عد در ابقرینه دو بیت

دیگر سنائی صحیح دانیم که همین سنه را بدست میدهد

من زغم مرده ام که کی بود او با زاز آنجا بسوی من پوید

پس تو گوویی که سرثیت گویش زنده را سرده سرثیت گوید؟

(ص ۱۰۷۲ دیوان)

چون این تعمیم در نهایت ابهام و پیچیده گیت و جولان
اندیشه به عمق آن نمیرسد باید آنرا شرح کرد : در مصراع سوم و چهارم
از شاعر که از غم بمنزلت مرده است خواهش میشود که به (مرده سرثیت)

گوید و قیمت ابجدی این اصول مقومه مرده ۲۰۱ + سرثیت ۱۱۵۰ =

۱۳۵۱ باشد . چون این مرگ و سرثیت بعد از وقوع غم فرامهم

آمده و مانند لاقحه مشوشه نامطلوب است پس غم = ۱۰۴۰ با یک عمل ر

تکمیلی ساقط میشود باقی می ماند ۳۱۱ .

سرثیه سرای گوید : مرده ام و از زش ابجدی مرده ۲۰۱ را با

۳۱۱ سابق جمع می سازد ، که جمله شود ۵۱۲ و این هم یک عمل

تکمیلی اصول متممه است .

در مصر اع اول و دوم سر اینده سر ثیه که بعد از فرقت سمدوح منتظر است کسی بود که او از آنجا بازآید عدد کلمه بود (۱۲-) بطور اصل متمم پسوی خود باز میخواند و جمع میکنند یعنی $۱۲ + ۵۱۲$ که مجموعه همه ۵۳۴ ه ق سنه مطلوب وفات زکی الدین باشد بدین شکل: سر ده $۲۰۱ +$ سر نیت $۱۱۵۰ = ۱۳۵۱$ سفی غم $- ۱۰۳۰ = ۳۱۱ +$ سرده $۲۰۱ = ۵۱۲ +$ بود $۱۲ = ۵۲۳$ ه ق .

(۱۴)

تاریخ وفات ابو المعانی

سنائی سر ثیه سمدوح خود ابو المعالی احمد بن یوسف حدادی شالنجی چرخ را که از اهل علم و اقصی القضاة غزنه بود نیز گفته بدین مطلع:

رفت قاضی بو المعالی ای سنایی آه کو همچو دل جانت بر آن صدر جهان همراه کو در انجام قصیده مقطع آن تاریخ وفات دارد. (۱۰۹۶ دیوان)
یوسف سا بود چاهی لیک گشت از بهره چاه هیچ یوسف را و رای چرخ هشتم راه کو حل از کلمه هشتم $= ۷۳۵$ کلمه راه $= ۲۰۶$ را در و رای بگذارید و تفریق کنید حاصل تفریق ۵۳۹ ه ق تاریخ رحلت سمدوح است و این عدد را یک سر ثیه دیگر نئید می نماید .

(۱۵)

دیگر

سنایی سر ثیه دیگری از همین ابو المعالی دارد که در دیوانهای چا پی نیامده ولی در کلیات سنایی در نسخه خطی ۹۲۷ دیوان هند و ۱۳۹۷ یونیورسیتی عثمانیه حیدرآباد دکن و مسخوطه طه حبیب گج

علی گر ضبط است و چنین بنظر می آید که ابوالمعالی بعمر طبیعی نرسید و جوان مرده باشد (سکاتیب سنایی ۱۳۷). ابیات این مرثیه به ۱۵ میرسد که در ترتیب پیش و پس شده و مطلع آنست:

چو فرمان یافت قاضی بوالمعالی بشد خویسی هم آگه از معالی

این قاضی حدادی شالنجی (- سالنگی؟) جوان مرده و بعقیده سن همین مرثیه هم در تاریخ و فالت اوست: در بیت اول فرمان- ۳۷۱ و بوالمعالی ۱۸۹ بدالات اجمالی «یافت» با هم جمع میشوند = ۵۶۰ در بیت دوم گوید: جهان تاریک و تیره شد بیک بار زغزی شد همه خیرات خالی درین بیت اشاره اجمالی (خالی) بیک عمل تسهیلی موجود است که ازغزنی (= ۱۰۶۷) کلمات فرمان + بوالمعالی (= ۵۶۰) خالی و تقریب میشود باقی میماند ۵۰۷.

بیت سوم که در ترتیب بعد تر رفته یک عمل تکمیلی دارد
 الا یا اهل غزنی زارگر یید براندک زندگانی بوالمعالی
 الا درجمل (۳۲) است که عدد سالهای زنده گانی اندک این قاضی جوان باشد، این عدد را با ۵۰۷ سابق جمع کنید + ۳۲ = ۵۳۹ هـ ق تاریخ و فانش مثل مرثیه سابقست و (الا) از و صول متممه شمرده میشود که عدد مطلوب را بشمول اصول مقومه بیت اول و دوم تکمیل مینماید.

(۱۶)

تاریخ وفات محمد بهروز از مختاری

این شخص از اعیان حضرت غزنه است، که بقول مختاری غزنوی پدرش احمد ابن آدم نامداشته و مختاری در رثاوی دوبیت ذیل دارد:



شرف برید شد از گوهر بنی آدم هنر گذشت و بر اقتدار او رسم کرم
غم خلائق پیوسته گشت چون بگست دم محمد) بهروز احمد آدم
(ص ۰۰ - دیوان سختاری)

از این سرثیه در عین حال به تعمیمه سر بسته ، تاریخ وفات بهروز برمی آید
که بادو تاریخ گویی سنایی موافقت و هر دو شاعر معاصر ، سال ۵۰۴۴ ق
را تاریخ وفاتش گفته اند. که تحلیل تعمیم مستور الدلاله قطعه فوق چنین است:
در مصرع اخیر اصول مقومه بحساب جمل دم ۴۴ + محمد ۹۲ + بهروز
۲۲۰ + احمد ۵۳ + آدم ۴۰ = مجموعه همه ۴۰۴ باشد، که بیک عمل تکمیلی
ضرورت دارد :

در مصرع اول بدلالت اجمالی گوید: شرف بریده شد، یعنی ف = ۸۰، از آخر
شرف و ازین ترکیب (بنی آدم) گوهر (آن ی = ۱) بریده و گسسته
میشود که جمعا ۹۰ باشد این عدد با ۴۰۴ مجموع قیمت ابجدی مصرع چهارم
(پیوسته) میگردد. که مجموعه همه سال ۵۰۴۴ ع ق مطابق دو تعیین آتی
سنائی باشد و خود شاعر به عملیه تکمیلی (پیوستن) و (گسستن) در مصرع سوم
دلالت اجمالی دارد :

(۱۷)

دیگر

سنایی قصیده ه بی دارد که از زبان نظام الملک محمد بهروز وزیر غزنه
بدین مطلع سروده شده، و آنر ابرگور همین وزیر نوشته بودند که تاکنون
هم لوحه شکسته این گور باقیست، ولی جای تاریخ آن شکسته است :
سافرش بز رگی بجهان باز کشیدیم صدگونه شراب از کف اقبال چشیدیم
از مقطع قصیده تاریخ وفات بهروز برمی آید :

مارا همه مقصود بخشایش حق بود المنة لله که به مقصود رسیدیم

(دیوان ۱۰۸۵)

اعداد بخشایش ۱۲۱۳ + حق ۱۰۸ جمله ۱۳۲۱ از اصول مقومه باشد
و همه ۵۰ + مقصود ۲۴۰ + المنة لله ۵۸۷ جمعاً ۸۷۷ گردد .

در مصرع دوم گوید: رسیدیم یعنی (المنة لله) به) همه مقصود) پس این
اشاره به رسیدن يك عملیه تسهیلی فن معما گویی است که باید از اصول مقومه
مصرع اول بقرینه رسیدن و عدم ضرورت منها گردد. و این يك دلالت اجمالی
برای تکمیل معماست، چون (۸۷۷) را از ۱۳۲۱ بایک عملیه تکمیلی منها سازید
باقی ماند (۵۴۴) ه ق که تاریخ وفاتست .

(۱۸)

دیگر

در دو معما سابق ۵۴۴ ه ق بدست آمد و این حل تعمیه را ازین رو معتبر
باید دانست که درین قطعه نیز سنائی همین محمد بهروز وزیر را سرثیت
گوید:

اعتقاد محمد بهروز کرد روزیش ازان جهان آگاه
چون به از زرو عمر هیچ ندید زربد رویش داد و عمر بشاه

(دیوان ۱۰۹۴)

کلمات درویش ۵۲۰ + شاه ۳۰۶ = ۸۲۶ از اصول مقومه است. ولی عمر
۳۱۰ را که بشاه داده بایک عملیه تکمیلی از آن تفریق کنید باقی می ماند
۵۱۶. چون کلمه آگاه = ۲۸ و بطور لاقحه سالمه ازان جهان روزی بگیرد جمله
۵۴۴ ه ق باشد که مطابق عدد مستخرج سابقست .

(۱۹)

تاریخ وفات سنایی

در تواریخ ادبیات دری و تذکره ها این قطعه به رودکی منسوبست.

در سرثیت ابوالحسن مرادی (۱)

- | | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ۱- سرد مرا دی نه همانا که مرد | مرگ چنان خواهی نه کار بست خرد |
| ۲- جان گر امی بپدر باز داد | کالبد تیره بماند سپرد |
| ۳- آن ملک برملکی رفت باز | زنده کنون شد که تو گویی بمرد |
| ۴- گاه نبد او که بیاد ی پرید | آب نبد او که بسر ما فسرید |
| ۵- شانه نبود او که بموئی شکست | دانه نبود او که زمینش فشرید |
| ۶- گنج زری بود درین خاکدان | کود و جهان را بجوی سی شمرد |
| ۷- قالب خاک کی سوی خاک می فگند | جان خرد سوی سماوات برد |
| ۸- [جان دوم را که نداند خلق | مصقله یی کرد و بجانان سپرد] (۲) |

- ۱- رودکی. آثار منظوم تحت نظر براگینسکی مسکو ۱۹۲۳ م ص ۳۶
- ۲- دکتر صفا. تاریخ ادبیات در ایران ۳۸۷/۱ این بیت ندارد در آثار ابو عبد الله رودکی فراموش آورده عبد الغنی سیر زایف طبع دو شنبه ۱۹۵۸ ص ۶۱ هم این بیت چنین آمده است. در برخی تذکره ها فقط دوسه بیت این سرثیه بنام مراد است که نامش بو الحسن محمد بن محمد مرادی بخاری از مشاهیر شاعران دری و تازی گوی معاصر نصر ثانی بن احمد سامانی بود.

(بنگرید. یتیمه الدهر ثعلبی ۱۲۳ و احوال و آثار رودکی از سعید

نفیسی ۵۱۲۲).

حداً سن اینست که سه بیت اول این سرثیه را رودکی در تاریخ وفات

مرادی گفته باشد بدین شرح: در بیت اول گوید: مرادی نمرده و مرگش*

- ۹- صاف بد آمیخته با درد می
بر سر خمر فت و جد اشد زدرد
۱۰- در سفر افتند بهم ای عزیز
سرو زی و رازی و روسی و کرد
۱۱- خانه خود باز رود هر یکی
اطلس کی با شد هم تائی برد

خامش کن چون نقطه ایراسلک

نام تسوا زد فتر گفتن سترد

در دیوان مطبوع سنایی (ص ۱۰۰۹) طبع مدرس رضوی در تهران ۱۳۰۴ هجری
وهفت اقلیم رازی سه بیت اول این سرثیه دیده میشود، ولی رضوی در مقدمه
دیوان (ص ۵۴) گوید :

« سنایی راجعی از بزرگان شعراء زمانش سرثیه گفته اند که از آن جمله
این قطعه است: / مرد سنایی ۲/ جان گرامی ۳/ آن سلکی با سلکی ۴/ کاه نبوده / گنج
زری ۶/ قالب خاکمی ۷/ جان دوم ... مغلطه گویم بجانان سپر ۸/ صاف در آمیخت.»

* کاری کوچک نیست. بنابراین مرادی = ۲۵۵ از اصول مقومه است، در بیت دوم

کلمه بازو کالبد را که به پدر و مادر داده از اصول متممه شماریم :

بازو ۱۰ کالبد ۶۷۵۷ و این عدد را با ۲۵۵ می افزاییم = ۳۲۲۲ ق که سال
وفات مرادی باشد. ولی من این تاریخ سرایی رودکی را در نظایر متن نیاوردم
زیرا با سند ثابت دیگر تاریخ وفات مرادی را در دست نداریم، تا این استخراج
سازد و بیت رودکی مؤیدی دیگر یابد.

بهر صورت وفات مرادی پیش از وفات رودکی ۳۲۲۲ ق و سعا صر
نصر ثانی بن احمد سامانیست که از (۳۰۱ تا ۳۳۱ هجری ق) حکم رانده و بنابراین اگر
سال وفات مرادی را ۳۲۲۲ هجری بشماریم که ازین ایات مستخرجست

اسکان صحت دارد (حبیبی)

بهر صورت رود کی دوسه بیٹی در سرثیت سرادی گفته بود و شاعری آن ابیات را تضمین و توسیع داد و از آن سرثیت سنایی ساخت و بخود اجازت داد که تخلص سرادی بیت اول را هم به سنایی تبدیل کند و در بیت هفتم مصقله ای کرد را مغلطه گویم گرداند و یا از خود بسازد.

این شاعر تا کنون بمن معلوم نیست، ولی از کلمه (خامش) که در مقطع آن دیده میشود حدس میتوان زد که این کارسولوی بلخی باشد. زیرا در مقاطع برخی از غزلهایش تخلص (خاموش) یا مخففات آن مانند خامش - خاموش - خامش را می بینم و در دیوان شمس هم این سرثیه را ضبط کرده اند.

بهر صورت هر که باشد ما با شعر کارداریم نه سرآینده و شاعرش. از چند بیت این رثائیه بقواعد تعمیم مغلطه آمیز که صریح الدلاله نیست، وزیر قیود معما سرایان متأخر نمیداند تا تاریخ وفات سنایی به سه طو راستخراج سیگرد بدین شرح:

۱- از بیت ۲ تا تاریخ وفات سنایی بحساب جمل با چند عملیه تحصیلی و تکمیلی چنین برمی آید:

درصراع اول اصول مقوم سه فرام آمده:

جان ۵۴ + گرامی ۲۷۱ + پدر ۲۰۶ + باز داد ۱۹ = ۵۵۰

درصراع دوم بیک عملیه تکمیلی اشاره است یعنی (سپردن و دادن)

که از کلمه تیره آخر کالبد آن (ه = •) نفی و بما در (سپرده)

میشود یعنی از اصول مقومه ۵۵۰ تفریق سیگرد باقی ۵۴ هق

می ماند.

۲- از بیت دوم و سوم با عمل تحصیل و تکمیل همین عدد سنه وفات برسی آید بدین وجه: اصول مقومه رفت باز = ۶۹۰ (+) با) سلکی ۱۰۰ باشد = ۷۹۰
 ازین عدد رقم بعد ۳۶ را که از اصول متممه است بمیرانید تفریق کنید باقی می ماند ۵۳۵
 در بیت دوم با عمل تکمیل جان کلمه گراسی که الف = ۱ باشد باز دهید و بر ۵۳۵ بیفزائید جمله میشود ۵۳۵ هـ ق .

۳- در بیت هفتم کلمه جان ۵۳۵ از اصول مقومه و در بیت هشتم از جان دوم حرف دوم جان یعنی الف از اصول متممه است که جمله ۵۵ شود وزیر حکم سپرد (تفریق) می آیند .

در بیت نهم سرخم که حرف خ = ۶۰۰ از اصول مقومه است و از آن بصورت مغلطه عدد ۵۵ سپرده و از ۶۰۰ کم می شود باقی می ماند ۵۴۵ هـ ق .
 مخفی نماید که این تاریخ وفات که در یک سرثبه به سه نحو افاده شده ازین روش صحیح شمرده میشود ، که با جدول تقویم سنین از دستنقد و روزیو لسنکی ، طبع سسکو ۳۶۲۹۳۶ هم تطبیق شده است و آنکه قیظ در همین سال ۵۳۵ هـ ق روز اول شعبان پنجشنبه و در روز پنجشنبه است و همین روز یکشنبه در شعبان در تمام نسخ مقدمه سنایی از روایت محمد علی ریای برای روز وفات سنایی تعیین شده و این جز سال ۵۳۵ هـ ق بود در دیگر نسخه ات این عو به مطابقت نیفتد .

۵۰۰ = ۱۴۰۲۰ (۲۰۰۰) ۱۷۶۰۰ + ۶۵۰ ن ل
 (ن ۱۴۰۲۰) **تعلوه تاریخ گویا از تعمیم نصریح** ۴۹۰ و ۱۴۰۲۰
 در بیست و یکم نمونه مختلف تعمیم تاریخ را بین قرن (۱۴۰۲۰) از عرصه روزگاری تا سنای نشان دادیم و از آن روز می آید ،
 که هنر تاریخ گویا به تعمیم های سرپوشیده عددی در ادبیات دری

روز جمعه از محرم هژدهم رفت جامی سوی حق شو قالیه
 با خرد گفتم که ای از کاینات یافته تقدیم خلقت من لدیه
 یاد کن تاریخ او با خلق گفت «یاد جا می رحمت الله علیه»
 (روضات الجنات ۲۳۹۲ طبع تهر ان ۱۳۳۸ ش)

که مصراع اخیر یاد ۱۰ + جامی ۵۴ + رحمت ۶۳۸ + الله ۶۶ + علیه ۱۱۰ =
 ۸۹۸ هـ ق است و هیچ اشکالی ندارد .

همین اسفزاری گوید : تاریخ وفاتش (جامی) را تا مثل نموده شد، از نام
 و القاب و نسبت شریفش (مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی سرنهاده)
 مستخرج میگرد (روضات ۲۴۰۲)

سرتب و ناشر روضات الجنات (کاظم امام) درها مش این متن می
 نویسد: «کذافی الاصل اما این عبارت بدون تردید مغلو طست و
 بحساب جمل مطابق با تاریخ وفات او نمیباشد و تصحیح آن میسر نگردید» (ص ۲۴۴)
 این ماده تاریخ هم واضح و روشن است و بدون تردید صحیح و با حساب
 جمل هم مطابق است و تصحیح نمیخواهد منتهی ناشر موصوف ملتف نشده
 آنرا مغلو ط پنداشته است (!!)

بنگردد : ارزش ابجدی کلمات مولانا ۱۲۸ + نورالدین ۳۵۱ + عبدالرحمن ۳۰۰ =
 جامی ۵۴ = ۸۹۸ است اگر سر مولانا (۴ = ۴۰) را بد لالت (نهاد) از آن
 تفریق کنیم باقی ۸۹۸ هـ ق می ماند که سال وفات او است و هیچ
 اشکالی و ابهامی و غلطی ندارد .

در عصر جامی چون تاریخ گویی از پرده تعمیم و ابهام برآمده بود خود
 حضرت جامی هم باصراحت در تاریخ ختم اشعة اللعنت شرح بر لمعات
 ابراهیم عراقی گوید .

به آثام هستیست جامی اسپر محالده آثا ر آثامه
 بتسوید این شرح توفیق یافت مقرر آ بزلات اقلامه
 و اذ قال «اتمته» قد بدا بما قال تا ریخ اتمامه
 در مصراع سوم فعل متکلم مفرد اتمته بحساب جمل ۸۸۶ هـ ق سال
 ختم تألیف اشعه است .

(۲۱)

تصریح و تعمیم

درینجا یک نمونه تاریخ گویی به تصریح و تعمیم را که خواه نصیرالدین طوسی (متوفای ۶۹۲ هـ) گفته فراموش نتوان کرد، که حاوی سنت قدما و متأخرین است: در سنه ۶۵۴ هـ، ق خورشاه حکمران اسماعیلیان به هلاکو پادشاه چنگیزی تسلیم شد.

تاریخ این واقعه را خواه طوسی چنین گفت:

سال عرب چوششصد و پنجاه و چار شد

یکشنبه روز اول ذیقعد با مداد

خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت

بر خاست ، پیش تخت هلاکو با یستاد

درین بیت اخیر خورشاه (باسلام قدیم خورشاه بضمه اول) و تخت از اصول

مقومه اند، که هلاکو (باسلامی هولاوو) متمم آنست :

با شاره بر خاست از زش ابجدی کلمه تخت ۱۴۰۰ کلمه آخر بضمه

اول یعنی ۸۰۰ راتفریق میکنیم که باقی آن (۶۰۰) است .

بعد ازین بحکم (بایستاد) از زش ابجدی کلمه هولاوو = ۵۴۰ را با ۶۰۰ اضافه

و ایستاده میکنیم که ۶۵۴ هـ ق تاریخ واقعه است .

باید گفت: که در نسخ خطی تواریخ اسلامی نام هلاکو به این اشکال مختلف دیده می‌شود: هولاکو، هولاو، هولوو، هلاو. که ازین جمله فقط شکل هولوو عدد ۳۰ را بدست سید هد و تعمیم تاریخ گویی را تکمیل می‌نماید.

(۲۲)

تعمیه تاریخ وفات جامی

با وجودیکه در عصر مولانا جامی تاریخ سرایی به تعمیم متر و ک بود. ولی وی بر ادب قدیم دری تسلط کامل داشت و تمام محاسن آنرا در کلام فراهم آورده بود معین اسفزاری که دانشمند معاصر و مخلص ارادتمند، اوست داستان وفاتش را که از عجایب و شگفتی‌های روزگار است چنین نقل میکند:

«از عجایب وقایع... آنکه در وقتی که تحریر این اوراق بدین محل رسید که تاریخ وفات حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره مسطور شد که یوم الجمعة ثامن عشر محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه بود... حضرت حقایق پناهی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی روح الله روحه... داعی صدق یا ایته النفس المظننه ارجعی الی ربک... را لبیک زنان اجابت نموده غسل کرد و کفن پوشید و احرام بست و آن گشت لمولانا جامی: ای صفات تو نهان در تنق و حدت ذات جلو هر ذات تو از پرده اسما و صفات ساگر فتار جهت از تونشان چون یایم؟ ای سرا پرده! جلال تو بیرون ز جهات

ازندای تودرا فتاد صدایی بحرم
 مشرب زهد کجا، چاشنی عشق کجا؟
 ما نداریم مشاسی که تو انیم شنید
 ورنه هر دم رسد از گلشن وصلت نفحات
 بو فای تودر آمیخت چنان آب و گلم
 که دهد بعد وفات از گل بن بوی وفات

مر د جاسی بسر تر بت او بنویسید:

« هذ ه روضه من حل به العشق فمات »

(روضات الجنات ۲ ره ۲۳ دیوان جاسی ۶ ۸ طبع تاشکند ۱۳۲۳ هق
 حضرت جاسی که ذوقی از عرفان و دانش و ادب داشت بعید نیست که چنین مرگی
 داشته باشد و بانفس مطمئن که خاصه‌ها هل صححو معرفت است در حالت رضأ و
 تسلیم کامل و ایمان قوی و انوار معرفت به پیش پروردگار به بهشت برین بخرامد
 و چنین غزلی را برای لوح مرقد خود در آخرین لمحات حیات بسراید.

حضرت جاسی در مصرع اخیر که بزبان عربیست سال وفات خود را مطابق سنت قدما
 به تعمیمت و ابهام گنجانیده و خود گوید که برتریش بنویسند.

درین مصرع اصول مقومه معما عبارتند از :

روضه ۹۱۱ + حل ۳۸ + عشق ۴۷۰ = ۱۳۱۹

خود فعل حل دلالت میکند که عشق حلول کرده و ارزش ابجدی آن از مقوماتست
 و اشاره هذ ه میرساند که کلمه روضه راهم دران بشما ریم .

بعد از این فعل ماضی مطلق غایب مفرد (مات = سرد) اصل متمم است و اشارت صریح
 به سوت و فرقت دارد و ارزش عددی آن (۵۲۱) است که از مقومات پیشین تفریق میشود.

۱۳۱۹ - ۵۲۱ = ۸۹۸ هق که سال وفات اوست .

این غزل در دیوان غزلیات جاسی نیز جای دارد باید بر حسب وصیت او « بسر

تربت او بنویسید» بر لوح مرقدش نوشته باشند. ولی چون بعد از وفاتش بر هرات و هراتیان طوفانی از یورشهای بیگانه گذشت و حتی عظام ربیم او را هم در کنار خاک آرام نماندند، پس ممکن است این لوح آرامگاه او هم آسیب دیده باشد. (رحمت الله علیه تتری)

در پایان این مقال باید افزود که نحوه تاریخ‌گویی قدماً خصوصیتی داشت که آنرا با اشارات و اجمال و الهام در لف کلماتی که با سیاق و سباق بیت و موضوع شعر سازگار بودی گفتندی و درین مورد، کمال بهارت‌سخن‌گویی و نیروی کلام خود را نشان دادندی. تا کسی بصر احت سلنتت ادای مطلب (یعنی تاریخ واقعه) نگردد، و در کلام ابهام و پیچیدگی باشد. ولی بعد از قرن هفتم هجری، این فن بنا بر غایت دشواری، رفته رفته متروک گردید و در موضوع تاریخ‌گویی از صراحت کار گرفتند. و هم شاعر در عین منظومه خود تصریح میکنند، که وی نظم خود را به مقصد تعیین تاریخ فلان واقعه ساخته است، و در این مورد هم فقط از شاخه‌های حروف را در نظر داشت، نه سازگاری معنوی کلمات با سیاق شعر. و حتی گاهی اگر حروف مرکب یا کلمه‌یی معنی هم نداشتی، ناظم از استعمال آن حذر نکردی. مانند سال غنچ = ۱۰۸۲ که بار دترین نحوه تاریخ‌گویی بحساب جمل است این رساله که بر شرح مسئله نوی در تاریخ ادبیات دری مشتمل است، روز جمعه ۱۲ حوت ۱۳۵۶ ش در جمال مبنه کابل، در حال علالت مزاج خاتمه یافت.

والحمد لله رب العالمین، الذی خلقنی فھو یدین. و اذ اسرعت فھو یشفین، و الذی اطعم ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین.

ذیل سیرالعباد سنائی

از حکیم او حدالدین طبیب رازی

ذیل سیرالعباد که در چند جای به آن اشاره شده است دارای یکصد و هفتاد و هفت بیت است به وزن سبک مثنوی سیرالعباد است که شامل محتویات رمزی بیان نیت و دم نیت است .

در کتابخانه دانشگاہ استانبول مجموعه نفیس ظریفی است به خط نسخ ریز که در قرن هشتم تحریر شده شامل چند مثنوی مینباشد مثل مصباح الارواح برد سیری و ریحیق التحقیق فخرالدین مبارکشاه غوری و ده فصل فخرالدین عراقی و سیرالعباد سنایی و چند رساله دیگر .

در آخر سیرالعباد این نوشته آمده است :

«چون حکیم ابوالمجد مجدو دین آدم السنایی الغزنوی این رساله را بر مدح محمد منصور ختم کرده بود و به تطویل انجامیده مناسب

این مجموعه نبود نوشته نشد و در ازاء آن ذیلی حکیم
 او حد الدین طیب رازی برین رساله نوشته شده .

نگارنده از «ذیل» اطلاع حاصل کرد و از دانشمند محترم علی رضوی که
 دوکترای خود را از آن دیار میگیرد طلب نمود آفیسست آنرا
 بمن فرستادند .

که این ذیل در روز اول بز رگ داشت سنا پی رسید و کتاب
 سیر العباد از چاپ بر آمد بود و ذیل از چاپ باز ماند لهذا مغتنم
 و لازم دانستم که در مجله خراسان منتشر گردد .

حکیم او حد الدین رازی و قتی سیر العباد را خوانده است ،
 مفکور ء جالبی را پرو رانده که ذیلی بدان بنویسد ، سیر العباد
 حکیم فرزانه سنا پی غزوی هر چند در نحو ء کار برد خود ، داستان
 سیر نفس بشر را با بیانی رمزی به پایان رسانده و عقل فعال
 نقش پیرو رهبر را بعهده داشته است . مسافر و رهبر را به
 جهان بی مرز نور و صفا می رساند و گویا هر دو مسافر به
 توصیه و نظر پیر ، مارهفت سرو وجود را زیر پا میگذارد ، تا راه
 دشوار گزار کثور روح را طی کند و به مدد پیر روشن ضمیر که
 در نتیجه راه در هر دو منزل یکی می شود به منبع فیض و روشنی
 بزرگ و اصل و نایل می گردد .

در اینجا حکیم سنا پی کار داستان سیر انفس را به پایان
 رسانده است و از مبداء آغاز و به معاد انجام داده است . و اما سوالی
 بمیان می آید که چرا حکیم واحد الدین طیب رازی بدان ذیلی نوشته
 است و چه انگیزه او را داشته است و مشکل این تحقیق را جایکه
 گفته آمد فکر میکنم در همین مجموعه که در دانشگاه استانبول
 بوده است در اخیر مثنوی سیر العباد طوری که طیب رازی و یا
 کاتبیکه نوشته است ، بیان واضحی نمودار میگردد که طیب

رازی نخواسته مدح ابو منصور یا محمد منصور در اخیر سیر العباد باشد از آنرو آنرا بر داشته و در عوض ذیل خود را جای داد هاست. و آن تذکر اینست :

«چون حکیم ابو المجد مجد و دین آدم انسانا یی الغزنوی این رساله را بر مدح محمد منصور رختم کرده بود و به تطویل انجا میبده مناسب این مجموعه نبود نوشته نشد و در ازاء آن ذیل حکیم اوحید الدین طبیب رازی بر این رساله نوشته شده.»

ازین مطلب بانگرش خیلی گذرا دریافت می شود که کاتب نسخه هم اگر این کار را کرده باشد امکان آن موجود است که شخص صاحب نظری بوده است و روح نقاد داشته است.

در مقدمه سیر العباد نگارنده این مطلب را یاد کرده بود که حکیم سناسنت شکنی نمود و مدح ممدوح را بر خلاف پیشینگان در اخیر مثنوی آورد ه است، گو یا بگفته سناسنی محمد منصور را در آن مقام اقصی نورانی و اعلی مقام انسانی مشا هده کرده است، بهر حال محتویات ذیل سیر العباد دیدنیگونه باشد :

که : طبیب رازی در آغاز بر بنیان سنت شاعران در آغاز خدا را صفت کرده و شخصیت خود را در ذات خدا نا دیده گرفته است. و اما در عنوان دوم کمال آدمی را وصف نمود ه ، این وصف شکل عرفانی و هم صبغه قرآنی دارد، که روح انسان شراره روح خدا ایست، و فرشتگان بر او سجده آورد ندوانسانست که خلافت و رسالت دارد. عنوان دیگری در نعت پیا مبر خدا دارد و احمد را خلاصه موجود است می شمارد و عنوان دیگر مثنوی خود را در صفت سناسنی اختیصاص داده است حکمت سناسنی را آشناسنی و روشناسنی می داند ، میگوید :

سناسنی از سناسنی و ضیاع پیراهنی دوخت ، من بانو آموزی خود در آستین آن رقع میدوزم و میسازم نظر خود را رمزی ادا می کند

که در اصطلاح در در صد فپنهان است بعد از آن حکایت خود را که محور اصلی موضوع داستان می‌داند چنین آغاز مینماید :

روزی به صحرا روان شدم ناله‌ی مرا بخود آورد ، شبانی
 آنرا بر لب گرفته بود ، ناله‌گیرنده‌ی او مراد آن و داشت تا از او
 پرسیم که این همه آواز دلنشینی‌بیر نکت از چیست و برای چیست؟
 زرد و زار نوایی عاشقانه از دل سر میدهی . دم تو چون نالسیه
 عود است ، گویی از دل مامیگویی و مینالی ، در این سوال خیالی
 و ذوقی و در عین حال هر کسیکه زبان حال را بیانگر است از حال
 و مآل او سوالهای دور و درازی شده است .

در موج این پرسشها «نی» صادقانه جواب میگوید و در واقع
 طبیب رازی اشعار خود را مزگونه و با پوششهای شاعرانه
 ادا میکند ، ولی در آخر خود دلش با بی صبری و روشنگری
 و فرهیختگی مطلب را میخواهد تصریح کند .

نی در اینجا پاسخ خود را این طور ادا میکند که : تو شعر میگویی و
 شعر انسان را در وادی حیرت سرگردان میکند که هلاکت ذهنی
 بار می‌آورد . و به عقل خود اندر شو تا به سخن من بررسی .

من دست پرورده‌ی اویم او (شبان) برابر لب جوئی نشانده و پرورش
 کرد بالیدم و مرا برید و از بریدن بناله شدم و بندهای مرا کشا دو
 آنگاه زبان من به گفتگو آمد . به زبان حال نی خود را فانی و مستهلك
 ساخته است ، که دم من دم اوست و هر چه هست اوست ، هر نغمه
 از تحرك راستین دست اوست نه از آستین من ، اگر از دم اویك
 لحظه جدا باشم بی نوایی من آشکار گردد . همه تر و خشک و برگ و
 نوایم از وست ، آنگاه که فیض خود را از من بگیرد تا لب تهی گتم
 و جان رابجانان سپارم و تن بخان کدان بماند و جان بجای میرود
 که از آنجا آمده است و من وقتی از جای برخیزم دیگری بر نشیند .
 طبیب رازی در اینجا حتی مطلب را بگونه عارفانه ادا میکند که غبار
 هستی خود را فنا نمود ، و بقای خود را در سایه فنا یافته است . و قتی

طیب رازی میگوید گفتار نی را شنیدم و همه حال و مال خود را نیز به چشم سر دیدم، شبیهت و حیرت از نظر بر خاست « کا مدن از کجا شدن بکجا است »

مبداء و معاد همه اوست، باعث و وارث ما همه اوست، من نیز حجا بها از پیش چشمت بر می دارم .
گوید :

دا من عفو بر سر ذیلیم تو بیو شی چو من از آن خیلیم

طیب رازی در شراره ذیل این مطالب را یاد میکند که انسان قدرتی ندارد ظلی است که به هستی اوقایم است، چنانکه نی روح مجرد و تنها تلمیحا و کنایتاً خود انسانست که به گفته مولانا شناس بز رگ استاد فروزا نفر «ونی تمثل است و مراد بدان، در حقیقت خود مولانا است که از خود و خودی تهی است و در تصرف عشق و معشوق است. و خواه شمس تبریزی و خواه حسام الدین چلیپی و یا در قبضه تقلیب خداست که آنهم در نظر مولانا از عشق و معشوق وی جدا نیست» (۱)

چنانکه مولانا ی بزرگ خود را به نی که از خود تهی است و در حقیقت از دم و نفس نای زن پر است تشبیه میکند .

طیب رازی نیز در منظومه ذیل سیر العباد خود از نی که در واقع خود اوست می پرسد و از نی جواب میگیرد و جواب را خود می میدهد، خود کوزه خود کوزه گرمیشود و از اینکه از نیستان بریده شده است و میخواهد به منبع اصلی عروج کند از سیر نزولی به سیر عروجی پا گذارد .

که این مطلب در سیر العباد بگونه خاصی یاد شده است و در منظومه خود طیب رازی در شعر مولانا (بشنو- از نی چون شکایت میکند) نظر داشت ولی این قدر هست و در اصطلاح بدین تفاوت که نی طیب رازی

۱- شرح منسوی ص- ۱-۲ فروزانفر چاپ دانشگاه تهران

شکایت ندارد و حکایت از حال خود دارد .

در نتیجه باید گفت که تشا به‌وپيو ند این ذیل با سیر العباد در يك بعد ر هرو و راه و منزل که سیر از خود بخود است و یاپاسخ پرسش از خود بخود است همگون وهمطرا ز است . واما سیرالعباد الی المعاد حکیم سنایی ابعاد گونگون نی دارد که نگارنده در مقدمه سیر العباد که آنرا چاپ نمود تفصیل داده است و اینک متن ذیل سیر العباد :

ذیل سیر العباد سنایی

ای خداوند جسم و جان و خرد هر چه در و هم و در گمان آید عقله ا جمله و اله صفتت ذات تویی چراوبی چو نست پر تو نورت آسمان و زمین هم ز امر تو آفرینش جان ظا هر امر تو جهان آمد نیست فیض تو را نهایت جو د بر جهان مر ترا خدایی به قول غیر تو در توسست آید تو همه نورو جان ما تیره نور خو رشید در جهان فاشست ضعف ما بس نشان قوت تو من نبودم تو بودیم باعث هم تنم را به نیروی تو توان ای خداوند و را عی ر مه تو	بیش ازین مرغ فهم بر نپرد ذات پاک تو بیش از آن آید لیک عا جز ز کنه معرفتت کنهت از حد و صف بیرونست از تو پیدا شده همان و همین هم به نور تو بینش انسان چون باطن رسید جان آمد بیش از این برنتا فتست وجود بر خدایی خود گویای ده این شهادت ز تو درست آید چشم عقل از جمال تو خیره آفت از ضعف چشم خفا شست عجز ما بس گوا ه قدرت تو من نباشم تو باشم وارث هم روانم به امر توسست روان پیر زن راست گوید ای همه تو
---	--

نور بیرون و اندر و نم تو
از همه پاک و با همه همراه
بی تو یک دم زدن بننوانم
طاقت و قوت و سکونم تو
وحده لا اله الا الله
چکنم بیش از این نمی دانم

در صفات کمال آدم علیه السلام

آفرید او طفیل آدم را
طالب او بسر دوید سپهر
هم فلک را ز بهر او حرکات
گر نه از بهر اوست چیست چنان
باغ را بهر او پیرو ر دند
دد دوام و بهمیه گرجان یافت
از طبیعت هر آنچه سر بر کرد
من چه گویم که حاکم همه اوست
تنش از چه خدای از طین کرد
جسمش از خاک تیره تسویه کرد
تا رساند بحد مشرو حی-
گر نه آدم صفی از آن دم بود
چون ز رفعت بر آسمانش آورد
کعبه قدس لایزالی بسد

خلق هجده هزار عالم را
همه در بندگیش تا مه و مهر
هم زمین را ز بهر اوست ثبات
چشم در یا پر آب پر خون کان
بنیات نکو بر او ر دند
به طفیل کمال انسان یافت
همه او را خدا مسخر کرد
چون ره خلق و راعی ره اوست
دل او جای حکمت و دین کرد
وندران تور محض تربیه کرد
کرد اضافت بخود که من روحی
علم اسما چه حد آدم بود
در زمینش خلیفه خود کرد
قبله سجده ملائکه شد

در نعمت محمد صلی الله علیه و آله وسلم

از جمادات زبده ایست نبات
چون بشر به زهرچه جانورست
هفت تو آفرید عالم احد
مصطفی را نبیا گزین آمد

همچنان کز نبات حیوانات
باز احمد خلاصه بشر است
مغز آن هفت پوست شد احمد
ناتم المر سلین از این آمد

شرع او ماند تا جهان ما ند
 صدهزارا ن درود برجانش
 کا فراست آنکه جزچنین داند
 باز بر اهل بیت و یارانش

در صفت سنایی و ایسناسا له

آشنا بی و روشنایی را
 گر شود بردل تو آن روشن
 فهم کن حکمت سنایی را
 قول او گر کند اثر در تو
 جانم زنده شود جهان روشن
 در دانش گشوده شد بر تو
 مبدآت تا معاد دانستی
 سر سیر العباد دانستی
 دوخت پیراهنی زسرتاپا
 که سنایت ازسنا و ضیا
 می نیفتاد بخیه اش برو
 در زها یش چه محکم و نیکو
 که بر آن حله رقعہ دوزم
 شاید اکنون چو من نوآموزم
 هست بر آستینش همچو طراز
 ذیل خوانیش اگرچه هست دراز
 راستی دان که من غلط دانم
 گر من این نظم از آن نمطدانم
 لیک از اینسان زهرکسی بینی
 شبه در سلك در بسی بینی
 از پی دفع چشم بدحالی
 هم بود روی خوب را خالی
 در معنی در آن بخوادم سفت
 سرگذشتی خوشت بخوادم گفت
 ذیل سیر العباد کن نامش
 سخنی چون شکر بده کامش
 همه جز رمز و جز اشارت نیست
 زانکه لغوی در این عبارت نیست
 هم به رمز یش باز بنهفتم
 گرچه روشن لطیفه ها گفتم
 گوهر اندر میان کان باشد
 در همه در صد فنها ن باشد
 تن بی جان و جان بی تن نیست
 لفظ همچو تنست چنان معنیست
 بسر سر آن توانی رفت
 گردد این راه راست دانی رفت
 وزتفا صیل عشق اجمالی
 و صف حالی بگو یمت حالی

حکایت

دی بصحرا برون شدم نفسی که مرا بود خانه چون قفسی
 تا تماشا کنم بیا سا ییم درو در دشت نزا هت افزاییم
 بتفرج دلم گشوده شود جانم از زنگ غم زدوده شود
 دیدم آنجا یکه شبانی را خوش لقا تازه رو جوانی را
 گر سگ از مرغزار ور زمه بود من چه گویم که حاکم همه بود
 زمه را می چرانند و نی می زد چه نواهان خوش که وی می زد
 چون فگندم نظر سوی پیشه خامشی دیدمش سخن پیشه
 سر من از نوا ی او خوش شد خاطر و طبعم آب و آتش شد
 کام را گر چه ذوق از شکرست خط سمع از نوا ی نی دگرست
 گفتم از نی اگر چه با طربم حالی آن به که حکمتش طلبم
 گفتم ای نی چه بس خوش آوازی راست خواهم عظیم دمسازی
 فعل کو جز که قول نغزت نیست همه تن پوستی و مغزت نیست
 سر خود را بباد دادی تو سر دل را برون نهادی تو
 هست فارغ دلت که در جان بست از تو بی جان نفس زدن عیبست
 همه شب آه عاشقانه زنی خود همیشه همین ترانه زنی

زرد و لاغر تن او فتادستی

عاشقی دل بباد داد سنی

دم بو خوشتر از دم عود است یا ترا لحن های داو دست
 کی عجب دارد آنکه بیند نی که عصای کلیم گردد حسی
 حالت آری چو وقت خوش شود خود دم آن دم مسیح و شد شودت
 چون زبان در دهان مردوز نی خود نگو بی مرا که تو چه زنی
 تو چه مرغی کسیت با چه خورد ازدهایت همی فرو نبرد
 گر چه هستی عظیم پی سر و پا سرو کار تو هست بس بنوا

ای که از دم همی بساز ندت
 از سر بی دلی و شیده یسی
 تو زیاد هوا نواله کنسی
 نیک قر بی تمام یا فتنه
 فاش گشتی که پیش مرد وزنت
 سر بریده چنین سخن گو بی
 هرزه گو بی کند دهن بندت
 بی زبانی ولی مشا فمه گو
 در درون هر که راز دل نهدت
 شنوم سر گذشت از همه تن
 باکسی یکدم چو در سازی
 بر تو گو بی دم تو بشمار ند
 تاز نندت درست ششدا نگی
 تن بدین زخمها چو در زده
 سخن اندر گلو چه می پیچی
 آنکه از دل دم هوای تو زد
 دم مزن کان دم از هواد هدت
 خیره بر باد داده جان که تویی
 عیبت این بس که خود بنرم و درشت
 ای بقدر است همچو شمع چگل
 بوده پیش از این ببر گچو گل
 مطربان چون سماع درگیر ند
 بی توشان گرچه نیست یکدم خوش
 ذات تو جزا داء آلت نیست
 چون کلام بدین مقام رسیده
 نکته های شنید و اندر پی
 گفت کاشعار کرده تو شعاع

همچو معشوق می نواز ندت
 کار تو چیست با دیمایی
 سخت فارغ دلی و ناله کنسی
 از لب یار کام یا فتنه
 خیره لب می نهند بر دهند
 شرح حال از همه دهن گو بی
 بده انگشت هر هنر مندت
 بی تو از تو سخن فتاده فرو
 ناگهان از دهان برون جهدت
 گر نگوید سر بریده سخن
 چکنی دم بری و غمازی
 خود با نگشت از آن نگهدار ند
 تن زن ایشان و تو همه بانگی
 بانگ بر تو ز نند و سر زده
 رو که تو زین حدیث بر هیچی
 در شادی ز خوش نوای تو زد
 زانکه گه گاه هم قفاد هدت
 آنکه بر باد زیست دان که تویی
 همه بر حرف تو نهند انگشت
 من ندا نم سرشت تو ز چه گل
 بانوایی کنون تو چون بلبل
 ره عیش و نشاط بر گیر ند
 نیست بی مطربت دمی خم خوش
 مطرب بی زان بتو حوالت نیست
 ناطقه زین سخن بکام رسیده
 خوش باو از اندر آمد نی
 ای عجب عار نایدت ز اشعار

نکته های تو شا عرا نه بود
 نظم حکمت نماید از بر من
 شعر در شرع بدعتی باشد
 شعر وادی حیرتست و هلاک
 همه قول و غزل هوس کندت
 قول من راست گرتر ایا دست
 بشنو تا سخن ز سر گیرم
 سرگذشت خود و شبان گویم
 یکدم آخر بعقل باز اندیش
 من بخود هیچ بوده ام زین پیش

لطف اواز نخست جوی بر اند
 پس مرا بر کنار جوی نشاند

خاک و آبم بریز از بالا
 چون مرا ز آب و خاک و آتش و باد
 تر و تازه شدم ببالیدم
 تر و تازه شدم ببالیدم
 رحمتش پای در گلم نگذاشت
 رحمتش پای در گلم نگذاشت
 بندها بود بر من او بگشاد
 بندها بود بر من او بگشاد
 در تن من مرا چو تسویه کرد
 در تن من مرا چو تسویه کرد
 دم از او می زدم مرا دم نیست
 دم از او می زدم مرا دم نیست
 من سخنگو به یاری او یستم
 من سخنگو به یاری او یستم
 دار و گیری بکرد و از ره داد
 دار و گیری بکرد و از ره داد
 بر گلش چون دلم عنادل نیست
 بر گلش چون دلم عنادل نیست
 نفسی از سر هوس نزدم
 نفسی از سر هوس نزدم
 این دم آن دم شمر که عین ویست
 این دم آن دم شمر که عین ویست
 بارها من ره می مثال او را
 بارها من ره می مثال او را
 بی تو من چون بجان و تن باشم
 بی تو من چون بجان و تن باشم
 گرچه بسیار گشت دمه ام
 گرچه بسیار گشت دمه ام
 از تو در داد و درسته باشم
 از تو در داد و درسته باشم

تف خورشیدم و نسیم هوا
 تف خورشیدم و نسیم هوا
 از همه نو عمام تر بیه داد
 از همه نو عمام تر بیه داد
 از بریدن چنین بنا لیدم
 از بریدن چنین بنا لیدم
 از زمینم بفضل خود برداشت
 از زمینم بفضل خود برداشت
 پس زبانم بگفت و گو بگشاد
 پس زبانم بگفت و گو بگشاد
 نفخه روح خویش تعبیه کرد
 نفخه روح خویش تعبیه کرد
 جز وصال لبش مرا دم نیست
 جز وصال لبش مرا دم نیست
 من ندانم که خود چه می گویم
 من ندانم که خود چه می گویم
 گردی بسست در دگر بکشاد
 گردی بسست در دگر بکشاد
 اوست نالنده از عنادل نیست
 اوست نالنده از عنادل نیست
 گر نفس بایدم نفس نزدم
 گر نفس بایدم نفس نزدم
 دل من بین الاصبغین وی است
 دل من بین الاصبغین وی است
 گفته ام از زبان حال او را
 گفته ام از زبان حال او را
 من که باشم که بی تو من باشم
 من که باشم که بی تو من باشم
 من بخود هیچم و بتو همه ام
 من بخود هیچم و بتو همه ام
 انچنان کت هوا بود باشم
 انچنان کت هوا بود باشم

جز که در راستی قدم نز نم
 گر مخالف نفس زخم و رراست
 گر سرت خوش شود ز آواز م
 منت از من مدان که همت اوست
 هر که را دوست نزد خود خواند
 پای چون در سرای و صل نهید
 ورنبو سد بلند همت نیست
 متحرك که راستین باشد
 نی زن از من سخن سرای شود
 دلم آن دم همی زنده آری
 من که جز در هواش دم نز نم
 از لبش يك دم ار جدا باشم
 ناد مش بزم ساز هر شهیم
 با دم او اگر بنام نیسم
 تر و خشکم اگر نکو بینمی
 او چو داند مرا و بتواند
 چون بمردم بدو سپارم جان
 چون که انفاس من شمرده شود
 جان بجانا ن سپارم و بروم
 فیضش از جان من چو باز برد
 جان از آنجا که آمد آنجا شد
 تن من مبدایش ز خاک بود
 چون برد روز من بشام اجلم
 من چو بر خاستم دگر بنشاند

چون زنی این حدیث بشنیدم

همه حال و مآل خود دیدم

شبهت از پیش خاطر مبرخاست
 خلق را حشر و نشر با صمد است
 کا مدن از کجا شدن بکجا ست
 همه را باز گشت با احد است

باعث ما و وارث ما و است
 ای برا در اگر سخن دانسی
 نانگویی که این همه غمز است
 و ندهانی زژاژ نیز کمست
 و رخطایی در این میانه بود
 تو پیوشی چو من از آن خیام
 غلطی کت نظر بد آن افتد
 آفت از فهم تست نزگو یسا
 هر کس از بهر حظ خویش بود
 نقد های درستی آوردم
 راستی رسته از همه رنجی
 چون بصورت شوی از وقانع
 هان چو بر داشتیم حجاب از پیش
 تا به بینی جمال معنی را
 عقل داند که من چه در سفتم
 باتو در کشفش از پی پندار
 با میان آمدیم رازی و ار

گر از ینت نمی شود دل شاد

آنچه می جوئی ایزد ت بدها د

* * *

* * *

* * *

هفتخوان - نمادی از حماسه انسان برتر

حماسه پایمردی و چیره‌گی

-۲-

خوان ششم :

اسفند یار درین خوان دیگر با جانداران پر خاشگر رو به زونیست
رستن از این خوان اکنون به سر نوشت او و مددگاری پشوتن بسته
است .

اینجا ، سرمای سخت در پیش است و تو فانی که مرد را پای
ایستادن در برابرش نیست .

چون گرگسار از مخافت راه و دشواری طبیعت آن سخن میراند
لشکر یان از اسفندیار درخواست بازگشت می نمایند و رها نیدن جان
از آن تهلکه . و اما اسفندیار که بر سر پیمان خویشست با خشم به
آنان می گوید :

چو بشنید گفتار ایشان جوان سپه را بگفت آن یل پهلوان
چه باید مرا ترس دادن همی در ترس بر خود گشادن همی...
چو این بود گفتار تان سربه سر چه بستید بامن درین ره کمر

کہ از گفت این ترک شوریدہ بخت به لرزہ فتادید همچون درخت
کہ اکنون چنین سست شد پایتان بہ یک رہ پراگندہ شد رای تان
شما باز گردید پیروز و شاد مرا کار جز رزم جستن مباد
بہ مردی نیا ید کسی ہمر ہم اگر جان ستا نم و گر جان دہم
بہ دشمن نامیم ہنر ہر چہ ہست زمردی و پیروزی و زور دست
در فر جام لشکر یان از سخنان اسفندیار ، شرمندہ می شوند واز
او پوزش میطلبند و یکبار د یگر تجدید پیمان می کنند .

در سپیدہ داغ فردا در حالی کہ ہوا و آسمان بہاد گونه و گوارا
است در بیشہ ای گوان و پہلوانان خیمہ ہا بر پا میدارند ، بزم می آریند
و بہ رامش مینشینند ناگہان تندبادی بر پا می شود و روی زمین و
ہوا را سیا ہی ژرفی فرامی گیرد برفی گران شروع بہ باریدن می کند
سہروز و سہ شب سرما یی سخت کشندہ ہمہ جارا فرا می گیرد .
لشکریان اکنون نزدیک بہ ہلاکت رسیدہ اند . اسفند یسار
برای چا رہ جستن بہ پیشوتن زوی آورد وازو مدد می خواہد تا
چارہ ای بیند یشد :

کہ این کار ما گشت بادرد جفت	بہ آواز پیش پشوتن بگفت
کنون زور و مردی ندارد بہا	بہ مردی شدم دردم از دہا
بخوانید واورا ستا یش کنید	ہمہ پیش یزدان نیا یش کنید
کزین پس کسی مان بہ کس بشمرد	مگر کین بلا ہا زما بگردد

و در فرجام پشو تن و ہمہ لشکریان بہ نیا یش در برابر یزدان می
پردازند و از او راہ خلاص می جویند :

کہ او بود بر نیکو یی رهنمای	پشو تن بیامد بہ پیش خدای
نیایش زاندازہ بگذا شتند	سپہ یکسرہ دست بردا شتند
برد ابر و روی ہوا گشت کش	ہم آنگہ بیا مد یکی باد خوش

روز چہارم اسفند یار فرمان کوچ میدہد و بہ ہمہ می گوید تا تن خویش
را از گرانباری سلاح سبک سازند و بار و بنہ اضافی را رها کنند و
آب و خورشہ را بہ بسندگی بردارند کہ سفر دوری در پیش است
و بیابان دراز . والی در آغاز شب بود کہ آواز کلنگان بگوش سپاہیان

رسید . اسفند یارعلت را از گرگسار پرسید . آشکار گردید که گرگسار باید خواهی حقیقت را کتمان کرده بود .

خوان هفتم :

و به زودی دریا ی خرو شننده ای در برابر اسفند یار و لشکر یا نش نمودار می گردد . اسفند یار با دادن وعده ها یی از گرگسار راه گذشتن از دریا را می پرسد . گرگسار در پاسخ می گوید تا پای من در بند آهنین است نمی توانم راه را باز نمایم . اگر راه میجو یی باید فرمان دهی تا بند از پایم بکشایند . اسفند یار فرمان میدهد تا بند از پای گرگسار باز کنند ، آنگاه او در پیشا پیش لشکریان از جا یی که پایاب دریا بود روان گشت . سپا هیابان مشکهای پر باد که آنرا بر پهلو ی اسپان خویش بسته بودند ، از دریا گذشتند و به خشکی بر آمدند .

اسفند یار پس از رسیدن به خشکی گرگسار را فرا میخواند و از او میپرسد که درباره پهلوانان تورانی که در حق ایرانیان (آریاییان) بد کردند مانند ارجاسپ و کهرم و اندریمان چه فیصله خواهد کرد ؟ اسفند یار می گوید به قصاص خون لهراسپ ، فرشید ورد ، و سی و هشت برادر دیگرش ، باید کشته شوند گرگسار با خشمی که از فرمان اسفند یار به دل گرفته است ، چنین پاسخ میدهد :

همه اختر بد به جان تو باد بر یده به خنجر میان تو باد
به خاک اندر افکنده پر خون تنت زمین بستر و گور پیرا هست

و اسفند یار گرگسار را میکشد و برای تسخیر رو یین دژ و رهایی خواهرانش آمادگی می گیرد در اینجا حوادث هفتخوان پایان می یابد .

چنانکه دیدیم ، ویژه گیهای در این هفت خوان وجود دارد . درخوان اول و دوم اسفند یار با زور بازو و نیروی تن بر دشواری پیروز مند می شود و لی در خوان سوم نیروی اندیشه و خرد است که به او پیروزی میبخشد . این جا دیگر قدرت پولادین او کار نیست ، بلکه تدبیر است که به او راه رهایی را میکشاید . درخوان چهارم نیروی تدبیر و اعتقاد او

بر آیین زردشت ، به هم می آمیزد و او را بر زن جادو پیروز مندی گرداند
 خوان پنجم ، همانند خوان چهارم است ، یعنی همان تدبیری که برای
 پیکار با اژدها به کار گرفته شده بود در جنگ با سیمرغ نیــــ
 به او چیره گی میبخشد . در خوان ششم و هفتم پایداری و نیروی شکیبایی
 و اتکا به یزدان پیرو زش میگرداند.

اینها همه مواردیست بسته به انسان . انسانی بر تر با نشانه
 ای از خرد مندی و شهما مت بسی مانند . انسانی که در شاهنامه به
 پرگزیده گی رسیده است . انسان حماسه ساز است که در همه سطوح
 هستی از افراد معمولی جداست . همه شاهنامه ها یا حماسه نامه
 هایی که تا کنون در زبان دری وجود داشته ، با چنین انسانی یی
 پیوسته گی دارند . مگر نه غایت نهادین همه جوامع در تمام ابعاد
 آنها ، داشتن چنین انسانیست؟ انسانی که از نیروی تن برخوردار
 است و دارای نیروی پایدار است . بانه پیر است و در دشواریهای
 بزرگ شکیبایی . اینها همه اوصاف آن ابر مردانی است که در متن هفتخوان
 زنده گی و حماسه های بزرگ قرار دارند و با کارنامه های
 سترگ خویش بر جوهر کمیاب هستی آدمی مایه های تازه تری می-
 افزایشند . اینان انسانی یی ، شرافتمندند ، یاری رساننده اند ،
 داد گرند ، بلند همتند ، شجاعند ، از خود گذر ، پر توان و مهر بانند
 و بیسوده نیست که بشریت چه در قاره مارچه در قاره های دیگر بر بلند
 کاخ شعر فردوسی این بزرگترین سراینده هستی معنوی ما و مایه های
 اصیل زندگی هر ملتی با سپاس و غرور مینگرند و آنرا ارج بیکران می-
 نهند .

یا نویسیها

۱- هانری ماسه ، فردوسی حماسه ملی ، ترجمه مهدی روشنضمیر

ص ۲۰۸ .

۲- همانجا ، ص ۲۰۹

- ۳- ابراهیمیان- «مقایسه داستان حماسی ایران با داستانهای حماسی ارمنی و یونانی و آلمانی»، «مهر» شماره ۵-۶ ص ۶۸۸
- ۴- هانری ماسه، ص ۱۵۰
- همه اشعار متن از شاهنا مه برو خیم گرفته شده است.

یاد داشت :

برخی از نویسندگان هفتخوان را به گونه «هفتخان» نوشته اند که به نظر من درست نیست هفتخوان به معنی هفت بزم است و این که حوادث قهرمانانه رستم و اسفندیار با «خوان» چه مناسبتی به هم میرسانند، یگانگی دلیل آنست که در شاهنامه آن حوادث هفتگانه از زبان مرد دهقانی (نه به معنی امروزه) که روایتگران حوادث به فر دوسی بوده در مجلس (بزم) یا «خوان» باز گفته شده است. چنانکه فردوسی می گوید :

سخن گوی دهقان چو بنهادخوان

یکی داستان را نـ...د از هفتخوان

یکی جام زرین به کف بر گرفت

زگستا سب آنگه سخن در گرفت

بنا بر این ملازمه هفتخوان با خوان (بزم) دهقان از قیاس به دور نیست. پس این کلمه اگر با «واو» نوشته شود بهتر است. تا بدون «واو».



حسین نایب

نماد های ادبی

در بحر الفوائد

پژوهش نماد های ادبی از نوع های گونه گون آن به مقصد آفرینش و تدوین يك اثر جامع و مانع در زمینه ادبیات انغانستان - امری ضروری و سود مند به حساب می آید .

بدون شك برشهای مطلوبی از آفریده های گویندگان و نویسندگان این سرزمین را که جداً در توان نگری و باروری ادبیات ما یاری می رسانند می توان از لا بلای متون، مخطوطات نا آشنا ، مجموعه ها و اسناد فراچنگ آورد . و دستیابی باین مواد و جمع بندی آن ، تاریخ ادبیات ما را غنی تر ، رنگین تر و متجلی تر می گرداند .

گر چه در سال های گذشته گامها بی درین راه برداشته شده و

جزوه هایی در باره ادبیات و تاریخ ادب افغانستان به تحریر در آمده و به چاپ رسیده (۱) ، مع الوصف تا کنون تاریخ ادبیات جامعی مطابق با معایرو موازین عصر حاضر که جوابگری نیاز دوستداران ادب این وطن باشد ، ایجاد نگردیده است و ازین جاست که ضرورت جست و جوی بیشتر پیدایش های ادبی در آثار و متون مختلف عرض و جود می کند .

بحر الفوائد کتابی است که حدود هفتاد و پنج سال زود تر از امروز ، در مشهد به چاپ رسیده و نسخه های آن در زمان حال کمیاب و بلکه نایاب است .

این کتاب را يك هموطن ما بنام محمد یوسف ریاضی هروی (۲) که از واقعه نگاران زمان خود بشمار می رود ، در دوازده بخش تالیف و تدوین کرده است .

گر چه کتاب بحر الفوائد بیشتر و جهه تاریخی و جغرافیایی دارد و اساساً يك اثر تاریخی شمرده می شود پائین وصف نمود های ادبی آن که زیاد تر به هیئت شعر باز تاب یافته است نیز شایسته توجه به حساب می آید و برای تاریخ ادب مافارغ از سود مندی نمی تواند باشد . با آنکه بحر الفوائد فاقد تاریخ چاپ است ، اما کتابت جزوه های دوازده گانه آن از سال ۱۳۲۱ تا سال ۱۳۲۴ ه . ق . جریان یافته و هم بد انسان توالی واقعات مندرجه در آن به سال ۱۳۲۴ پایان رسیده و بنا برین احتمال قوی آن است که چاپ آن در سال ۱۳۲۵ صورت پذیرفته باشد .

رویداد های ضبط شده درین اثر ، وابسته بعصر مولف و زمانه نزد - یکنه به آن است که از نظر باز گوئی و رویت دهی بسیماری از پیشامد ها و پیامد های از یاد رفته و ثبت نشده ، دارای اهمیت زیادی تواند بود .

هر دفتر از دفتر های دوازده گانه بحر الفوائد و یا بقول مولف هر نسخه آن ، برای بیان موضوعی اختصاص یافته و پاره هایی از اشعار

مولف باقتضای مقام در لابلای نیشته ها جا گرفته و آن را دارای و جاهت ادبی گردانیده است .

تمامت اشعار دفتر های بحر الفوا. ید (باستثنای دفتر ششم که به غزلیات اختصاص دارد) به بیش از (۲۵۰۰) بیت می رسد که در میان آن ها می توان به دقایقی از وضع اجتماعی آن عهد دست یافت و از ارزش های انسانی و نهاد های اجتماعی آن سود جست .

سیر کوتاه و گذرایی در دفترهای این کتاب امکان آشنایی بهتر را با اندیشه ها و باورها و برداشت های مولف میسر می سازد .

دفتر اول - بیان الوقعه

سر گذشت سفر نامه گونه مولف که در بر دار نده دقایقی از چشمدید ها و تجارب او در جریان سال های ۱۳۰۹ - ۱۳۲۲ ه . ق . است ، درین دفتر گرد آمده و خواننده کنجکاو می تواند نکات سود مندی از سوانح آن روزگار را با مطالعه آن بدست آورد. دفتر با شعر آغاز می یابد و این بیت سر آغاز آن است :

سر نامه بنام کردگاری

که فیض او به نظم کرد یاری

دوران خورد سالی مولف در شعری به سادگی انعکاس داده شده که برای نو جوانان مفهوم تربیتی دارد و دوسه بیت آن بدینگونه است :
ذوق فطرت داشت بامن همهرمی

دوریم بود از طریق گهرمی

گوشه یی می جستیم و آسودگی

پاك بودم دامن از آلودگی

با کتاب و درس مشق خویشتن

روز را شب می نمودم یی سخن

و در ابیات زیرین سبب تالیف کتاب را بدینسان بیان میدارد :

جهان گر جمله دار شادمانیست
 به عاشق کی محل زندگانیست
 اگر دنیا شود باغ بهشتی
 ند روی زان بفر از آنکه گشتی
 ز نادان دور شو تا میتوانی
 که واقف گردی از راز نهانی
 تا آنکه گوید :

در راحت بروی خویشی بیستم
 بخلوت خانه محنت نشستم
 مدد از حق طلب کردم بیاری
 که بنویسم کتابی یاد گاری
 قلم بگرفتم و حال جوانی
 یکایک آشکار او نهانی
 ز تحقیقات تاریخ زمانه
 بیان کردم و قوع هر کرانه
 به نظم و نثر بنوشتم کتابی
 سرا پا مشتعل بر چند بابی

دفتر دوم - ضیاء المعرفه

این دفتر در بر دارنده دوازده حکایت از حکایات معلومه و مسموعه مولف است که وجه تاریخی و ادبی دارد و در میان آن مطالب عبرت انگیز و خنده آور نیز به نظر میرسد.

در انجام حکایات، دو عنوان دیگر بنام « اطلاع اول » و « اطلاع دوم » که یکی در معرفی بعضی از بلاد افغانستان است و آن دیگری نظر نگارنده در باب اداره و سیاست وقت - آورده شده است .

در خلال بعضی از حکایات بمناسبت های لازم اشعاری جا بجا

شده تا حکایات را دلپذیر تر سازد. در یکی از حکایات کنت و گویس با قلندری بیان می شود که گزافه گوی است و لاف زن، و در پایان حکایت مردم را از صحبت با چنین قلندرانی بر حذر می دارد و از جمله گوید:

بعد ازین بر رخ حشیش کشان

مکشاید در به آسانی

ناقص از این قلندران مکنید

خلوت خاص و حظ روحانی

به نمونه یی از یک حکایت توجه شود:

«ایام بوری، در دامنه کوهی به جستجوی شکار بودم. چون دستگی مرا غالب شد و همراهانم نیز نهار آماده ساخته بودند، بروی سنگی نشسته بصرف غذا مشغول شدم در آن اثنا یکی از دزدان معروف که او را می شناختم از راه رسید و سلام کرد. تکلیف بغذا خوردنش نمودم. ناگه شخصی سواره از راه دامنه آن کوه پیدا شد و خرم و خوشحال به جانب شهر اسپ میراند و ابیات عشق می خواند. دزد معروف که نزد مولف حاضر بود به طرف سواره نگاهی کرد و سری تکان داد و بی اختیار خندید. سبب خنده او را پرسیدم. گفت این سوار که می بینید نامش فلان است، از پنجسال قبل تا کنون متدرجاً برای خود ده راس اسپ خریده و من یکی را به سرقت برده ام و حال اینکه قسوه نگهداری یک اسپ هم بیشتر ندارد. حال می بینم که او باز دارای اسپ سواری است و با کمال خوشنودی غزل خوان و راه مقصد طی می نماید و من پیاده و پریشان حال مانده، پی راهزنی میروم. نگارنده را از صداقت و جرات شخص سارق خوش آمد و او را از دزدی ملامت و نادم ساخته فوراً پول خرچی با و حواله نمودم و باو گفتم بعد ها طلب روزی از رزاق رزق کن و چشم طمع به مال و مکت مردم نداشته باش. . . .» ص ۳۴

دفتر سوم - عین الوقایع

عمده ترین و درعین حال مشروحترین بخش کتاب بحر الفوائد، دفتر

سوم آن یعنی عین الوقایع است. این دفتر حاوی دوازده محاربه و حالات افغانستان است که تقریباً گزارش ها و رویداد های (۱۲۴) ساله (۱۲۰۰ - ۱۳۲۴ ه. ق.) را احتوا می کند و (۳۲۸) صفحه از (۵۷۲) صفحه کتاب را در بر می گیرد و کتا بت آن در ماه ربیع الاول ۱۳۲۲ ق. بوسیله محمد حسین هروی برادر مولف انجام پذیرفته است .

چشم انداز های حوادث در این دفتر که قسماً به عصر مولف ارتباط دارد، دیده های اوست که به ترتیب وقوع ، در ذیل سال ها نموده شده و گاه بگاه اضافه بر رویداد های وطن، مطالبی به اجمال از کشور های همجوار و جز آن ها را نیز عرضه می دارد .

موضوعات تاریخی کتاب و محاربات یاد شده در آن که دارای دقایق و حقایقی بسیار از پیشامد های این سر زمین می باشد ، مستلزم بحث و تحلیل جدا گانه دانسته می شود (۳) .

زبان بیان مولف درین اثر زیاد نصیح و رسا نیست ، اما ساده و بدون تکلف و خالی از ابهام است و گه گاه مطالب را با آمیزه آیات ، احادیث و مقولات زبان عرب و شعر ها یی باقتضای مقام از خود قوت میدهد . سایه روشن هایی از اشعار این دفتر را که رکه هایی از حماسه را در خود دارد ، از نظر بگذرانیم :

صحنه بی از جنگ

یکی دست آویخت بر دامنی
یکی را سر خصم در بر فتاد
یکی غرق خجالت بمیدان فتاد
یکی خاک را اندر آغوش کرد
یکی گشت بسمل چو صید زبون

یکی غرق خون ساخت پیراهنی
یکی را کله خود از سر فتاد
یکی داد مردی به شمشیر داد
یکی زندگی را فراموش کرد
یکی غوطه ورشد بدریای خون

وصف صبحگاه

تهی گشت از زهره و مشتری
ز مشرق فروزان و تا بنده مهر

سحرگاه کاین چرخ نیلوفری
درخشان در آمد بطلاق سپهر

جنگ غز نیکک در نزدیکی تا شقر غان که بین اسحاق خان و عبد الر حمان در ۲۲ محرم ۱۳۰۶ قمری ، واقع گردید و از حوادث مهم زمان عبد الر حمان است ، در عین الوقایع به تفصیل از آن یاد شده است .

ریاضی صف آراییی های این جنگ را در منظومه یی که (۱۸۶) بیت دارد ، بخوبی تجسم می دهد :

در آن دره لشکر بیاراستند
 ز جا از پی رزم بر خاستند
 وزان سوی صاحب دل کاهران
 سپهدار افواج اسحاق خان
 صفی بست با لشکر کینه خواه
 بدشمن شد از هر طرف سد راه
 صف آرائی آن سپهء گران
 در افگند شهری به نام آوران
 سپهدار توران محمد حسین
 چو دید آنکر خصم آمد از جانبین
 به پیکار دشمن کمر بست باز
 که ناید شکستی به آن سرفراز

از خاطرات جنگهای ارزگان به سال ۱۳۱۰ قمری ، حادثه خود کشی (۴۷) تن از دختران است که در حال اسیر شدن ، خود را از پر تگاهی بزیر انداختند تا اسیر نشوند و دست غیر به دامان شان نرسد . ریاضی شعر گویایی درین باره دارد که چندبیت آن بر سبیل تمثیل نموده میشود:

بقصد غزالان نیکو سیر
 جو گر نان شدند از قفا حمله ور
 غزالان بر آن کوه بالا بلند
 به لاهی سر راه شان گشت بند

نه دست ستیزو نه پای گریز
 سرا سر با حوال خود اشکریز
 زنا معرمان هر يك اندر چچاپ
 بدو سایه افکنده بر آفتاب
 بچشمان پر اشك و مژگان تر
 وداعی نمودند با یگدگر
 زغیرت از آن کوه گردون سریر
 فگندند خودرا یگایک بزیر
 بهر سنگ يك قطعه چون بلور
 جدا شدن اعضای آن خیل خور
 بدادند جان و ندادند دست
 که نایب بناموسی آنها شکست

درین شعر حمیت و پاکدامنی دختران این سر زمین تمثیل می پذیرد
 که حاضر ند جان خودرا بدهند و دست کسی بدامان شان تماس نکند
 و این سر مشقی برای دختران این خاک است .

در صفحات ۲۶۹ - ۲۷۲ منظومه بی از هاتفی بحواله ازیک نسخه
 قلمی ، در باره فتح « کتور » (یکی از نام های قدیمی نورستان) بوسیله
 تیمور که عازم تسخیر هند بود ، نقل شده که برای تاریخ نورستان قابل
 توجه است . مثلا در باره عظمت کوه کتور گوید :

چو شد کوه کتور تماشا گهش شد آن سهمگین خاره منزل گهش
 ز نظاره آن هر اسان سپاه چو نادار از دیدن قرض خواه

ریاضی نیز در باره فتح ایمن نقطه در زمان عبدالر حمان منظومه -
 بی دارد که به جای خود برای شناخت نورستان ارزش فراوان خواهد -
 داشت . سه بیت ذیل در و صفی دلاوری نورستان نی ها از آن منظومه
 است :

همه آتشین خوی وژولیده موی
 سراسر پلنگ افکن و جنگجوی
 زشب‌دیز خسرو سبک خیز تر
 زتیغ اجل هوش شان تیز تر
 بوقت دویدن همه باد پی
 به پیکار خونخوار و جنگ آزمای

در جا های دیگر عین الوقایع نیز اشعاری مربوط به حوادث ایران و عثمانی و مصر و اسپانیا و جز این‌ها آورده شده که هر کدام در محل خود خالی از فایده‌تی نتواند بود .
 در فرجام بحث عین الوقایع ، سه بیت از تشبیب قصیده بی ازورابه عنوان حسن ختام می خوانیم :

باز جهانی سر بسر شگوفه سرا شد
 چهره گل بر فروخت چون رخ آتش
 فاخته برشاخسار مست و غزلخوان
 دقتر چارم - دقتر دانش
 حاجت دل از بهار سبزه روا شد
 بلبل گلشن ز عشق نغمه سرا شد
 مرغ سحر هلمد نسیم صبا شد

بدانگونه که از نام این دفتر برمی آید ، پاره بی از دانستنی‌ها و تجارب مولف در آن مورد گفت و گو قرار گرفته است و خود در آغاز آن گوید .

دفتر دانش کتاب حکمت است
 منبع فیض عموم ملت است
 نیست دروی جز کلام دلپذیر
 از پی دانستن بر ناو پیر

مطالبی راجع به خود شناسی، خصال و علایم آدمیان ، نرع‌خواست-گاری و پسندیدن دختران ، صفات و علایم حیوانات اهلی و درندگان ، لذایذ و ناگواری های دنیا ، طرق معالجات و تداوی و جز این‌ها ، در این جزوه به مطالعه می پیوندد .

دفتر پنجم - پرسش و پاسخ

این جزوه کوتاه در بر دارنده ملاقات ها و گفت و گو های نگارنده با بعضی از رجال و روحانیون در خارج و داخل کشور است که حسب عادت با مقداری از اشعار او آمیزه یافته است .

دفتر ششم - فیض روحانی

فیض روحانی مجموعه یی از اشعار غنایی یا دفتر غزلیات ریاضی است که حدود (۱۸۰) غزل او را در بردارد . تعداد ابیات این غزل ها به (۱۷۰۰) می رسد که اگر آنرا با (۲۵۰۰) بیت اشعار متفرق در جزوه های دیگر او جمع کنیم از (۴۲۰۰) بیت بیشتر می شود . شاه - عر در انجام این نسخه که در ربیع الاول ۱۳۲۴ ق . تحریر یافته گوید که از اشعار او مقدار زیادی باقی مانده که فرصت تحریر و طبع آن میسر نگردیده است . همچنان او در بیان الواقعة یاد آور شده که در سنین جوانی به تخلص سروری دیوانی ترتیب داده که توسط آشنا - یان بسرقت رفته است . (ص ۵)

بدین صورت سروده های چاپ نشده و از میان رفته او با آنچه در مدت شش سال حیات خود بعد از چاپ بحر الفوائد گفته باشد، شاید به ده هزار بیت برسد که حالا تنها همین تعداد موجود چاپ شده را در دسترس داریم .

بد انسان که عین الوقایع عمده ترین بخش تاریخی بحر الفوائد است فیض روحانی نیز مهمترین قسمت ادبی آن کتاب میباشد و به خوبی می تواند پایه و مایه او را در سخنوری نشان بدهد .

ریاضی بدانگونه که در واقعه نگاری جست و جو گر و کنجکاو بوده و برای دریافت مطالب به سیر و سیاحت پرداخته است ، در شعر آن خصوصیت را ندارد .

اشعار ریاضی از لحاظ هنر زبان و بلاغت لفظی و صنایع بدیعی زیاد قابل اعتنا نیست و از نظر محتوا نیز موضوعات گفته شده را می توان به فراوانی در سخنان او مشاهده نموده . اما در هر حال او شاعری از زمان خود

است ، زمانی که شعر و ادب در وطن ما به حالت ایستایی و بی حرکتی قرار داشت .

باوصف آنچه گفته آمد ، باجست و جو در لابلای سخنان این گوینده ، شاید با بیات نسبتاً جالبی دسترسی میسر آید که گاهی از نظر محتوا و زمانی از لحاظ پوشش های لفظی و زیبایی بیان دلچسپ باشد . باین ابیات که ثبات و پایداری را برای رسیدن به هدف درس می دهد توجه شود .

از ترس برون آی اگر طالب وصلی گیرم که سراز تن برود ، پای نگهدار

* * *

گر میروی بگه به مقصد برهنه پای باید ز زخم خار مقیلان نکرد باک

* * *

آنها که نیست غیرت ناموس و ملتش از طعنه خلاق و کردار بد چه باک

* * *

کهان مبرکه ز مردن نهر نمیند کس بخاک دانه بامید حاصل افتاده است

* * *

یکی از نکات جالب در باره ریاضی در منطقه کاملاً چشمگیر بود :
شگاه زمان است که تسلط انگلیسها خصوصیت ضد انگلیسی او در آن بر-
گر انگلیس با تو دم از دوستی زند باور مکن که خدعه و تدویر و حیله است
او در نکوهش ظلم ، نزاع ، رشوت و طمع نیز سخن می گوید :

ز ظالمان به صفا دوستی مدا راهید
که روز واقعه است میدرند همچو سباع

جها نیان که چنین عمر کو تهی دارند

بعیرتم که چرا روز و شب گنند نزاع

بروز گار ، حوادث چنان احاطه نمود

که دست و پای فلك گم شود ازین اوضاع

ز رشوه خوار امید عدالت ارداری

کسی ندیده عدالت ز قاضی طماع

تك بيت ذيل كه معلومات جغر افى شاعر را ميرساند از نظر موضوع
نيز خالى از دلچسپى نيست :

هوای گرمی مهرت بود که غیر توام بدل چو مرکز قطب شمال بنامدیخ
حالا تك بيت هايى را از نظرمى گذرانيم كه احساس شاعرانه در
آن ما بيشتر تجلى يافته و شاعر در آفرينش آن ها حال و مجالى داشته

واز بى خو يشتنى بيرون بوده است:

غايب مشو كه خلق نگويند شالقي

رخ برفروز ورقع كن اين اشتمباه را

* * *

نقد جان مى خواست دلبر دادمش آسان ، بلى
چاره جز نيك نبود در خطاب مستطاب

* * *

تنش بلور و دلش سنگ ، زين عجب دارم
كه شيشه در بر سنگى مقابل افتاده است

* * *

بکشای لب برای تبسم كه گفته اند
تا غنچه نشكند به گلستان بهار نيست

* * *

عاشق از كوى تو هر گز قدمى پيش نرأت
كيست كوديه جمال تسوو از خویش نرفت

* * *

رفيق را برقيمان زشت وامگذار
چراغ عمر كسى در ره صبا نگذاشت

* * *

عشق بازى كه بهمانده ز آدم ميراث
كى پسراز طمع ارث پدر مى گذرد

بد انسان که گفته شد ، ریاضی در زیبا سازی و آرایه گری غزل
توجه زیاد بکار نبسته است ، از این رو غزل های او یکدست بیست و نشت
و همین زیاد در آن ها به نظر می رسد . این غزل از ساخته های خوب
و کم عیب اوست :

بدو پند وفا آموختم اما نشد رانغب
که سودی نیست از درس معلم طفل بد خورا
هوای صحبت کثرت ندارم زانکه بادلیر
بغلو تنخانه دارم شوق بزم وحدت او را
چو از شمشیر کج فتح جهانی می توان کردن
بر خسارشی از آن پیوسته دارد تیغ ابرو را
به جز خالی که آن شکر دهان پر کنج لب دارد
که دیده بر لب کوثر عیان بشته هندو را
به نخل قامتت شمشا در آتشیمه نتوانم
که خجالت میدهد قدر سایت سرود لجو را
سحر که شد چمن رشک ختن از نکتوت عنبر
مگر بادشمالش زد بهم زلف سخن بورا

بیت دوم این غزل نشان می دهد که شاعر به وحدت وجود معتقد بوده
است و همچنان ابیات ذیل این اندیشه را آشکار می سازد :

نشان وحدت اندر عشق مطلق جوی وایمن شو
که از کثرت تبعیذ حاصلی جز شورش و غوغا

* * *

رشته توحید را در زندگی از کف مده
دور شو از قیل و قال کثرت و چون و چرا

* * *

با دو نمونه کوتاه ، گفت و گو در باره دفتر غزل ریاضی را پایان

می دهیم :

وصف صبح

بیراهن صبوری گل پاره پاره شده
 تا غنچه را زچهره بر آه نقاب صبح
 مرغ چمن به نغمه سرایی زجای خاست
 شبم چو زرد بروی گامستان گلاب صبح
 بیرون مشو ز بستر وصل پریر خان
 خورشید تا برون نشود از حجاب صبح
 * * *

مرغ پر شکسته
 بسته فلک از غم تو راه گلویم
 هر که گلو بسته شد فغان نتواند
 داغ تو ام از درون سینه عیان است
 گر چه زبان در دهان بیان نتواند
 مرغ دل پر شکسته در شب یلدا
 جز سرگوی تو آشیان نتواند
 * * *

دفتر های هفتم ، هشتم و نهم

این دفتر های سه گانه کوتاه نیز در بر گیرنده بخش های دیگر از سخنان منظوم ریاضی است که بترتیب منبع البکاء تخمیسات و رباعیات نام گرفته اند و نام هر دفتر می تواند بیا نگر محتوای آن باشد . منبع البکا بخش مرثیاتی گفته های شاعر است که در (۱۲) شماره و طوفان عنوان بندی شده و استقبال دوازده بند محتشم نمو نه بارز آن است .

در تخمیسات بازهم تخمیس دوازده بند محتشم و شعری از محسن دبیر (میرزا محمد محسن دبیر الملك امیر شیر علیخان و شاعر بزرگ آن عهد) شایسته یاد آوری تواند بود . و در مورد رباعیات سخنی برای گفتن نیست .

دفتر دهم - پریشان

نسخه پریشان که از گفته های پریشان نویسنده بهم پیوسته ، و نثر آن از وجاهت بیشتر ادبی بر خوردار است ، گفتنی هایی را در باره بیو - فایی دنیا ، بیو فافی یار ، صفت عدالت و ستایش سخاوت و امثال این ها بیان می دارد و در فرجام آن نام گروهی از شا عران در ابیات مختلف الوزن و القافیه آورده شده که نوعاً خالی از دلچسپی نیست .

دفتر یازدهم - اوضاع البلاد

با اطلاعات و دانشی که مولف از علم جغرافیه داشته ، دفتر یازدهم را به معرفی و شرح اوضاع بعضی از شهرها و بلاد اختصاص داده است که می تواند برای دو ستداران جغرافیه سود مند باشد .

دفتر دوازدهم - در شرح حالات روسیه و جاپان

نگارنده سعی زیاد بکار بسته است که درین دفتر از کتاب خود که آخرین دفتر آن نیز هست ، به شرح مناسبات سیاسی دو کشور یاد شده و اوضاع اجتماعی و رویداد های دیگر آن بپردازد . مطالب این دفتر نسبتاً مفصل است و برای آشنایی با اوضاع و تاریخ آن دو کشور در همان مقطع زمانی جدا در خود اعتنادانسته می شود .

گرچه رویداد های ۱۹۰۴ - ۱۹۰۵ بین دو کشور یاد شده را مترجم معروف وطن محمود طرزی بین سال های ۱۳۳۴ - ۱۳۳۶ ق . از منابع ترکی ترجمه کرده و در پنج جلد به چاپ رسانده است - اما اثر ریا - ضی این برتری را دارد که حدود ۱۵ سال قبل از و به چاپ رسیده و دو دیگر اینکه موضوع را او خود تحقیق نموده و ترجمه نکرده است (۴)

توضیحات و اشارات

۱- آنچه درباره تاریخ ادبیات افغانستان نوشته شده و از آن اطلاع داریم ، بدینگونه است :

تاریخچه ادبیات افغانستان (تا دوره تیموریان) ، به قلم محمد کریم نزیهی - سالنامه کابل ۱۳۱۴-۱۳۱۵ (نا تمام) .

تاریخ ادبیات افغانستان ، تالیف کهزاد ، زهما ، نعیمی ، صفا و غبار ، چاپ کابل ، ۱۳۳۰ .

تاریخ ادبیات افغانستان ، نو شسته محمد حیدر ژوبل ، چاپ کابل ۱۳۳۶

نگاهی بادبیات معاصر در افغانستان ، نوشته محمد حیدر ژوبل ، کابل ، ۱۳۳۷

سیر ادب در افغانستان ، نوشته محمد عثمان صدقی ، کابل ، ۱۳۴۰
تاریخ ادبیات افغانستان (دوره سامانیان و غزنویان) تالیف محمد محسن طیبی ، کابل ، ۱۳۴۹

مقالات سود مندی که بوسیله پوهاند دکتور جاوید و دکتور اسدالله حبیب و پویا فاریابی در مجلات مختلف کشور به نشر رسیده است .

علاوه بر این ها می توان از کتاب « ادبیات » تالیف قاری ملک اشعرا (۱۳۱۱) شعرای معاصر هرات از غواص (۱۳۳۰) ، بخش ادبیات در کتاب افغانستان ، نوشته دکتور رجاوید و بهروز (۱۳۳۴) ، معاصرین سخنور از خسته (۱۳۳۹) و یادی از رفتگان از خسته (۱۳۴۴) و جز این ها در زمینه ادبیات افغانستان سود بدست آورد .

۲ - محمد یوسف ریاضی بن محمدحسن هروی بتاریخ ۱۲ ربیع الاول سال ۱۲۹۰ ه . ق . در هرات زاده شد ، بعد از تحصیلات ابتدائی معمول به آموختن علم جغرافیه پرداخت و در جوانی به سیر و سیاحت توجه کرد . وی به سال ۱۳۲۰ قمری به نوشتن کتاب بحر الفواید آغاز نمود و در مدت ۵ سال آن را بانجام رسانید که در ۱۳۲۵ در مشهد به چاپ رسید .

ریاضی سال های زیادی در مشهد زندگی کرد و در سال ۱۳۲۹ به تاسیس جمعیتی در آن جا دست زد و در سیاست آن روز نقش مهمی داشت که می توان تفصیل آن را در بخش دوم کتاب « مشروط گیلان » و « انقلاب طوس » مطالعه نمود ..

سر انجام او در اوایل ۱۹۱۲ (۱۳۳۰ ق) در حوادث آن جا بقتل رسید .

۳ - عین الوقایع را که دفترسوم و بخش مهم بحر الفوائد است دکتور جلال الدین صدیقی استادپوهنتون تحشیه و تعلیق کرده و برای چاپ آماده گردانیده است . وی در پیشگفتار ۲۱ صفحه یی خود مطا- لب دلچسپی را یاد آور شده و برای توضیح و تعلیق متن کتاب که به (۱۰۹) صفحه میرسد از ۱۰۳ منبع استفاده به عمل آورده و (۶۹۱) عنوان از مطالب آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است . امید است که از طرف پوهنتون به چاپ برسد و مفاد آن عام شود .

۴ - کتاب بحرالفوائد منبع اساسی و دست اول این مقاله باید دانسته شود .



نکته

- | | | |
|---|-------|---|
| اگر چرب و شیرین دهی مرو را
ازو چرب و شیرین نغزواهی مزید
(ابو شکور بلخی) | • • • | درختی که تلخش بود گوهر را
همان میوه تلخت آرد پدید |
| گرش برنشانی بیساع بهشت
به بیخ انگبین ریزی و شهذناب
همان میوه تلخ بسار آورد
(فردوسی) | • • • | درختی که تلخست وی را سرشمت
وراز جوی خلدش بهنگام آب
سر انجام گوهر بکار آورد |
| نهی زیر طاؤس بساع بهشت
زانجیر جنت دهسی ارز نش
بدان بیضه دم دردمد جبرئیل
کشند رنج بیموده طاؤس باغ
(ها تفی) | • • • | اگر بیضه زاغ ظلمت سرشمت
به هنگام آن بیضه پروردنش
دهی آبش از چشمه سلسبیل
شود عاقبت بیضه زاغ ، زاغ |

زیستنامه بیدل از لابلای «چهار عنصر»

-۲-

دلیل عزیمت بیدل به دهلی چنانکه در چهار عنصر به تفصیل ذکر یافته است نا بسامانی اوضاع قلمرو او رنگزیب بود یعنی به سخن بیدل « . . . ایامی که بادشاه عالمگیر به خیال تسخیر دکن پرداخته بود و برق بیکسی بر سواد ممالک هند تاخته ، رعایای نواحی دهلی و اکبر آباد از سستی های عمل حکام سلسله انقیاد گسیخته بودند و به دعوی تسلط و حکومت تو فان اتفاق ا نگیخته . اکثری پر گنات حوالی متھرا به ضبط تعدی داشتند و به تاخست و تاراج شوارع علم خود سری و بیباکی می افراشتند . ناموس شرفارسوایی های اسیری و بی حرمتی می کشید و آبروی کبرا به خاک مذلت و خواری میچکید . . . » (۱)

بیدل در این سفر تنها نبوده است چنانکه در « چهار عنصر » با عبارت « تشویش طبایع بیدست و پایسی چند که به حکم اتفاق بار تعلق شان

بردوش خیال افتاده بود.» (۱) به این خانه که همسفرش بودند اشاره می کند و نیز در نامه یی که به شکر الله خان نوشته است این مطلب را روشنی بیشتری می بخشد (۲) در دهلی نواب شاکر خان و پدرش شکر الله خان بنا به درخواست شاعر خانه یی را به پنج هزار روپیه خریده در اختیارش گذاشتند و مقرر کردند که روز دوروپیه تا آخر زنده گمی به بیدل بدهند. (۳) در اکثر عباد لغنی از قول خلیق احمد نظامی در «تاریخ مشایخ حسبت» می نویسند که در زمان ورود بیدل به دهلی شاه کلیم الله شاه جهان آبادی - صوفی نامدار طریقت چشینه در شاه جهان آباد (دهلی) شهرتی بزرگ یافته بود و هر روز دوروپیه خرج داشت از این گفته بر می آید که دو روپیه پول کمی نبوده است (۴) پس از آنکه بیدل در دهلی اقامت گزید شکر الله خان حاکم بیرات مقرر شد و بیدل به دعوت او سیاحتی به کوهستان بیرات نموده در سال ۱۰۹۸ یعنی در ۴۴ سالگی مثنوی «طور معرفت» را در وصف بیرات نوشت .

بیدل در دهلی یاد داشت های سالیان سیر و سفرش را جمع کرد و در چهار فصل تنظیم نموده « چهار عنصر » نامید و در سال ۱۱۲۴ هجری قمری برابر با ۱۷۱۲ میلادی ، گا هیکه ۶۸ سال داشت مثنوی « عرفان » را تمام کرد .

خانه بیدل محل گرد هم آیی تمام شعرای شهر بود . روز هابه مطالعه و سرایش شعر می پرداخت و شب ها از روی دیوان خود که

۱- همان اثر، ص ۳۲۴

۲- بیدل رقعات - کلیات، کابل ۱۳۴۴ ، ص ۸۸

۳- بندر ابن داس خو شگوه سفینه خوشگو ، دقتر ثالث پتنه

بهار ۱۹۵۹ و رقعات ص ۸۸

۴- خال محمد خسته ، عارف کامل ، نسخه خطی ، ص ۳۲

« چهار مصرعی نویسانده بود » شعر می خواند و از این مجلس تقاضا می کرد که اشعار شان را قرائت کنند .

خوشگو شاگردش در اکثر مجالس شبانه شرکت می ورزید وی از گفته های اهل مجلس دفتری نگاشته آن را « ملفوظات » نامیده بود که بیشتر - ش سخنان بیدل بود .

محمد افضل سر خوش صاحب تذکره کلمات الشعرا با بیدل مشاعره می نمود (۱) محمد عاشق همت، میرزا سهراب رونق و محمد حسن ایجاد هم از شاگردان او بودند وی از شعرای عصر با محمد اسلم سالم (متوفی در ۱۱۱۹ هـ، ق) شیخ سعد الله گلشن، مولینا عبده العزیز عزت متوفی در ۱۰۸۹ هـ، ق) و حکیم حسین شهرت طیب و شاعر بزرگ (متوفی در ۱۱۴۹ هـ، ق .) دوستی داشت نزدیک ترین دوست بیدل نعمت خان عالی بود . چنانکه بیدل منتخبی از رساله « حسن و عشق » او را در بیاض خود درج نموده بود .

گذشته از آنکه شماری از سخنان او از مجالس بیدل جهت پرورش هنر خویش فیض یاب می شدند کسانی دیگر اشعار خویش را جهت تصحیح به او می فرستادند . از آن جمله با توجه به « رقعات » بیدل حسین قلیخان بهادر ، خان دوران ، قیوم خان فدایی صدر الدین خان ، و شکر الله خان را که از دوستان بیدل بود می توان نام برد . (۲) بیدل گاه اظهار نظر بر اشعار . صراحتاً یا دی به کار می برد چنانکه یکی از نامه های او به شکر الله خان گواه این مطلب است . در آن نامه بیدل از شکر الله خان به خاطر آنکه شعر او را نپسندیده است و باعث ملال خاطرش شده بپوزش می خواهد . (۳) .

ابو المعانی بیدل سی و شش سال آخر عمرش را در دهلی در

۱ - رجوع کنید به کلمات الشعرا لاهور ، ۱۹۴۲ ، ص ۱۴ تا ۱۸ و بعد حواشی صفحه های ۱۹ ، ۳۴ و ۹۶ .

(۲) رجوع کنید به رقعات، کابل ۱۳۴۴ ، ص ۴۴ ص ۱۲۰ و ص ۱۳۰

(۳) رقعات ، ص ۲۰

عمق ادبیات و دانش یعنی مطالعه و سرایش شعر و نگارش بزرگترین آثارش و پرورش شعرا و نویسندگان سپهری کرد. تا توانست از دربارها دوریگزیند و به طمع مال سرعزت بر هیچ آستانی خم نکرد در آن روزگار باری قطعه‌یی در تاریخ فتح بیجا پور و گلکنده به دست او رنگزینب سرود و به شکرالله خان فرستاد و اما در نامه تاکید کرد که غرضش ارسال تحفه‌یی به آن یار عزیز بوده است با بی‌پروایی تعریض آمیز نوشت که: «و گر نه چه نواب و کدام مستطاب، بل که چه عالمگیر و کدام بدر منیر!» (۱) بیدل خواهش عالمگیر را رد کرد و به دربار حاضر نشد.

بعد از مرگ اورنگزیب در سال ۱۷۰۷ پسر بزرگش بهادر شاه (معظم شاه عالم) پادشاه شد و وی توسط وزیرش نواب منعم خان چندین بار از بیدل خواهش کرد که شاهنامه‌یی به نام او بسراید مگر بیدل نپذیرفت در فرجام چنین پاسخی برایش نوشت: «اگر خواه مخواه مزاج پادشاه بر این پله است، من فقیرم جنگ نمی‌توانم کرد، ترک ممالک محروسه نموده به ولایت میروم». (سفینه خوشگو)

در سال ۱۷۱۲ بهادر شاه‌مرد و بین‌پسران او عظیم‌الشان، رفیع‌الشان جهان‌شاه و جهاندار شاه جنگ در گرفت سه برادر کشته شدند و از جمله جهاندار شاه که بی‌کفایت‌ترین آنان بود به پادشاهی رسید. جهاندار شاه یازده ماه به نام پادشاهی هوسرانی و میخوارگی کرد تا سرانجام در سال ۱۱۲۵ هجری قمری در زندان فرخ‌سیر پسر عظیم‌الشان کشته شد بیدل در نگویش جهاندار شاه مخمس در ۲۲ بند نوشت که «شهر آشوب» نام دارد و در آن با چیره‌دستی شگفتی انگیزی بحران سلطنت و ناراضماندی و اعتراض مردم را تصویر کرده است. (۲)

۱ رقعات، کلیات چاپ بمبئی، حاشیه صفحات ۷ و ۸

۲- این مخمس در اخیر کتاب «روح بیدل» مؤلفه دکتور عبدالغنی (چاپ مجلس ترقی ادب، کلب رود لاهور در جولای ۱۹۶۹) سراپا نقل شده است.

این اشاره ها مؤید آن است که میرزا عبد القادر بیدل خویشتن را وقف علم و ادب کرده بود و به والا یی مقام شیفتگی معرفت و دانش به نیکویی پی میبرد . وی باور داشت که «پایه تعظیم عرفا برتر از آن است که شاهان آرزوی مجالست شان نمایند .» (۲)

چون مؤید دیگر آنچه ذکر یافت یکی از نامه های بیدل را به یاد می آوریم که به شاکر خان نوشته شده است . از نامه بر می آید که شاکر خان از پادشاه ملکی برای بیدل دردکن گرفته بوده است مگر بیدل از پذیرفتن آن معذرت خواسته است (۳)

بیدل روز پنجشنبه چهارم ماه صفر سال ۱۱۳۳ هجری قمری برابر با پنجم دسمبر سال ۱۷۲۱ میلادی . در ۷۷ سالگی در دهلی در گذشت و بنا بر توصیه خودش در چپو تره بیکه ده سال پیش برای خویش قبر ساخته بود به خاک سپرده شد . پس از آن هر سال شعرای دهلی به مرقدش جمع می شدند و با خواندن غزلی از دیوانش عرس بیدل را آغـاز می کردند . این عنعنه شریف تا آنجا که گواهی هایی در دست است ۳۸ سال دیگر ادامه داشته است . در سال ۱۱۹۹ یعنی ۶۶ سال بعد از وفات بیدل که غلام همدانی عقد ثریارا نوشته قبر بیدل در صحن خانه وی موجود بوده اما خانه ویرانه یی بیش نمی نموده است .

۲- بیدل رقعات ، نامه به شکرالله خان ، ص ۱۲۹

۳- رقعات ، ص ۱۱۳

پرو فیسر دوکتور عبدالمظہور عبدالعزیز
و پوهنیار عین الدین نصر

نظام و ساختمان زبان

در بسیاری از نوشته ها و نظریه های زبان نی مفهوم نظام از مفهوم ساختمان زبان جدا نمی شود و آنها را به یک مفهوم به شمار می آورند. این فرق چیست ؟ آشکار است که زبان از عنصر های بسیاری تشکیل می یابد و این عنصر ها با یکدیگر علاقه نزدیک دارند و لیکن هر عنصر نظام را به وجود نمی آورد. هر عنصر خصوصیت ویژه دارد که این خصوصیت ها دارای نشانه های صنعتی و شماره پی اند ، مجموعه عنصر های زبان ، ترتیب و علاقه آنها را نظام می نامند . از این فرق کرده خصوصیت و اشاره های همین نظام عنصر ها ساختمان زبان را به وجود می آورند .

شناخت نظام زبان ماده یا جوهر است . زبان نظام خود را دارد. و این نظام از نظام های دانش ها ورشته های دیگر فرق می دارد . اگر ما از زبان جوهر او را جدا کنیم پژوهش پیشرفت های زبان برای ما دشوار می نماید . نظام زبان پویاست . این نظام دارای مرتبه های زیادی است و هر مرتبه آن هم نظام خود را دارد و این ها را نظام خورد

می نامیم . بنابراین زبان دارای يك نظام بزرگ و مرکب بوده از نظامهای خورد و خصوصیت های بسیارسازدركب برای خود لباس هستی تیار می کند .

وظیفه این نظام بر قراری ارتباطی باشد . در بین این نظامهای خورد هم با هم ارتباط میدارند که این از علاقه عنصر و واحد های زبان سر چشمه می گیرد ما نند : نظام فنا لوژی و دستور با هم ارتباط نزدیک دارند (فونیم و مورفیم) . مورفیم از فونیم های در برج جایها از يك فونیم ساخته می شود . از مورفیم های يك فونیمی به رنگ نمونه از «او» و «آ» می توان نامبرد ، واژه هم به همین رنگ از یکجایی (ترکیب) فونیم ها و مورفیم های ساخته می شود .

همه مرتبه های زبان عنصر ویژه خود را دارند . فونیم در فنا لوژی ، مورفیم در ساخت شناسی واژه در واژه شناسی ، ترکیب و اژه ها و جمله در جمله شناسی (نحو) ، ورد پژوهش قرار می گیرند . در زبان شناسی کنونی دسته یی از زبا نشناسی ها این دو رشته را نیز به دانش زبا نشناسی افزوده اند : مور فنا لوژی یا فونولوژی و اسلوب شناسی .

مور فنا لوژی و اسلوب شناسی واحد های خود را از مرتبه های دیگر زبان به وام می گیرند و به آنها نشانه های دیگر میدهند . مور فنا لوژی ، فونیم را از فنا لوژی به وام می گیرد و اسلوب شناسی ، همه واحد های زبان را از مرتبه های دیگر به وام گرفته به آنها نشانه انگیزشی و بیانی میدهد . برای همین منظور است که امروز اسلوب شناسی را به دسته هایی چند بخش نموده اند ما نند : اسلوب شناسی آواز شناسی اسلوب شناسی واژه ها و اسلوب شناسی دستور بنا بر این همه مرتبه های زبان واحد خود را ندارند . برای همین است که مرتبه های زبان رابطه دودسته دسته بندی می نمایم : یکم مرتبه های اساسی یعنی آن مرتبه ها که واحد خود را دارند (فونیم در فنا لوژی مورفیم در ساخت شناسی واژه شناسی ترکیب واژه ها و جمله در جمله

شنا سی). دوم مرتبه هایی که واحد خود را نمی دارند، آنها را مرتبه های بی واحد می نامند (مورفنا-لوژی و اسلوب شنا سی).

همه مرتبه های زبان نظام و ساختمان ویژه خود را دارند. آنها را مرتبه های بی واحد می نامند (مورفنا لوژی و اسلوب شنا سی)

همه مرتبه های زبان نظام و ساختمان ویژه خود را دارند، مانند اینکه نظام فنا لوژی از مجموعه فونیم ها، هجاها، فشار و نواخت به خود لباس هستی می گیرد. فونیمها به د و دسته بخش شده اند، فونیمهای زنجیری و فونیمهای زبر زنجیری. گفتیم که زبان نظام نظام است یعنی نظام مرکب دارد و این نظام دارای ساختمانهای بسیاری می باشد. برای همین منظور زبان را همچون نظام و هم ساختمان گفته بیان داشتیم. ساختمان نوعی از نظام زبان است. دیدن ساختمان زبان به یاری چشم امکان ندارد، آنرا می توان از راه پژوهش های علمی آدوخت.

ساختمان زبان بخش هایی را در خود دارد: ساختمان توزیعی، ساختمان گذارشی، ساختمان ریاضی ساختمان کار کردی، ساختمان نشاندهی و ساختمان دیگر. ساختمان توزیعی نوعی از ساختمان بخش هایی را در خود دارد: یکم توزیع تکمیلی نوعی از ساختمان توزیعی است که دو آخشیج (عنصر) به یکجای (هیچ وقت) با هم گرد نمی آیند و دیگر نیز هیچ مقابلی ندارند: «گلرمل» «جای مای» توزیع آزاد است که در عنصر به یکجا آمده می توانند مگر معنای واژه را تغییر نمی دهند، مانند (ف) و (پ) در واژه های «سفید»، «سپید».

روش توزیعی ساختمان زبان جای نمادها را نشان میدهد. بنا بر این روش در فنا لوژی و ساخت شنا سی نقش مهم را بازی می کند و در مرتبه های دیگر زبان به ویژه جمله شنا سی کار نمیدهد. از همین راه است که روش ساختگرهای بیدرنگ در نحو مهم است.

از اینجا چنین نتیجه گرفته می شود که ساختمان زبانهای دری، انگلیسی و روسی از هم بسیار فرق دارند.

روش ساختگرهای بیدرنگ تمام آمیخت های جمله را نشان نمی دهد

برای همین منظور روش گذارشی پیامد تاجای گذار آخشیج ها را نشان بدهد. در نمونه های بالا آمیخت جمله های دری و روسی امکان گذارش را دارند لیکن از آن انگلیسی امکان ندارد زیرا که زبان نارسای دری و روسی آمیخت آزاد جمله را در خود دارند و در انگلیسی آمیخت جمله استوار است.

ساختمان ریاضی، بسامد و شمار آخشیج هارا به متن یا فر هنگ می افزاید. شماری از زبا نشنا سان به ویژه دانشمند فرانسوی گیرو دستور زبان را خوا ستند به کومک دسته بندی شمار عنصر ها بنویسند باید گفت که این در زبانشناسی یک ساختمان متمرک است و به رنگ ریاضی به شمار آوردن آخشیج هاهمه وقت هم در کار نیست.

از دیدگاه ما ساختمان کار کردی بسیار مهم است. این دیدرا نماینده های دبستان زبا نشناسی پراگ در پیش گرفته اند. از این روی کارکرد مهم زبان روشن افاده کردن اندیشه است رومانیا کوب سن ترو تیسکوی وزبانشناسی های دیگر پراگ فونیم کار کردی، مورفیم، جمله هارا بدین رنگ توضیح کرده اند.

در اساس مفهوم «در برابری» در زبان شناسی بسیار مهم است به یاری روش در برابری پیدا کردن ساختمان دستور زبان ممکن است و این رنگ دستور را ساختمان معنا شناسی دستور می نامند. در این قسم دستور ممکن است هم ساخت و هم مضمون جمله، کوتاهی و درازی آن و دیگر خصوصیت ها پیش پژوهش کرده آید.

یکی از نظامهای دیگر زبان نظام اشاره یا نشانه است. در اینجا اشاره صرف اشاره دست یاروی نیست بلکه همه واحد های زبان را (فونیم از این امر مستثنی است) اشاره می نامند. اصول به کار برد این اشاره ها را عملی می گویند که اسلوب شناسی به آن ارتباط پیدا می کند.

هر اشاره زبان از ساخت شنیداری و از پدیده معنایی ساخته می شود. فونیم تندیس (شکل) دارد، لیکن خود معنا ندارد، در برابر برای واژه ها و واژه ها فرق معنایی پیدا می کند. از دیدگاه دبستان ساختمان گیرایی

زبان دو روی دارد : روی سرشت اصلی و روی سا ختی .
 ساختمان گیرایی فنا لوژی و دستور را شامل زبا نشنا سی می
 داند و معنا شنا سی را از آن بیرون می کند . مگر جوهر زبان را از شکل
 آن جدا نمودن مشکل است . دیدیم که گهر زبان قسمی از ساختمان
 زبان است که بدون آن آمیخت واحدهای زبان را نمی توان معین کرد .
 در زبان شنا سی امروزی دستور زایشی ، گذارشی (نوم چامسکی) این
 پرسش را به تندیسه روشن پاسخ نمی دهد . می بینیم آمیخت دست—
 گذارشی به سه رنگ دیده می شود : یکم آمیخت گر گذارشی ، دوم ، آمیخت
 لرنجو ، سوم ، واژه گان . زبان شناسی زایشی بیشتر آمیخت گر نحو رادر
 نظر می گیرد و ارتباط زیر ساخت و روساخت را بیان میدهد . بنا براین
 معنا شنا سی در اینجا بسیار ضروری است که ارتباط شکل و مضمون واحد
 های زبان و به خصوص آمیخت جمله و مضمون آن را روشنتر می نماید .
 به همین سبب در زبا نشنا سی امروزی بخش دیگری بنام معنا شنا سی نحو
 افزوده شده است . اکنون بسیاری از زبان شناسان جهان در این باره کار
 می کنند .

زبا نشنا سی عنعنه یی و زبا—نشنا سی زایشی در باره نظام و
 ساختمان زبان اندیشه دیگر دارند
 زبان شناسی عنعنه یی از یگانگی های و ریزه آغاز می شود و زبان شناسی
 گذارشی زایشی از کلانترین واحد زبان یعنی جمله کار خود را سر می
 کند و در هنگام آخرین واحد ریزه را می پژوهد . این روش در آموختن
 دانشی زبان ممکن یاری دهنده باشد مگر بسیار دشوار می نماید . امروز
 نحو زایشی پایان استوار ندارد و هنوز هم در نیمه راه است . اصطلاح
 «دستور زایشی» هم یک اصطلاح روشن نیست برای اینکه اصطلاح
 دیگری به نام فنا لوژی زایشی نیز است پس به جای دستور گذارشی
 زایشی ، زبان شناسی زایشی گفته شود بهتر می نماید . روش های
 زبا نشنا سی زایشی همیشه در کار نیست زیرا جها نی نیست . بنا به
 این داشتن یک زبان شناسی جها نی برای ما در کار است که بتواند به
 همه زبانهای جهان تطبیق شود . روش های زبان شناسی زایشی تنها در یک
 زبان ویژه به کار می روند و در زبان های دیگر به پیدایش تر تیب ها، و

روش های دیگر (رهنمودهای دوباره نویسی ضرورت می افتد. این کار در زبانشناسی امروزی بسیار ارزشمند است .

درفرجام باید گفت زبانشناسانهای این کشور بسیار کم کار کرده اند . ان سخن در شماره های زیرین بیان کرده می آید :

۱- بسیار کم نوشتن فر هنگ های معنی به رشته در آوردن (به نظم آوردن) واژه ها عبارتها ، نبودن فر هنگ هم معنایی ، مقابله بی، مور فیمی ، فر هنگ تفسیری معنای واژه ها، اصطلاحات زبانشناسی دری و پشتو و فر هنگ سازی .

۲- نوشتن و دسته بندی نظام فنا لوژی و آوازشناسی فارسی دری و پشتو (ساختمان هجا زده یا فشار، نواخت .

۳- نوشتن دستور علمی دری و پشتو از دیدگاه زبانشناسی نوین.

۴- نوشتن اسلوب شناسی دری و پشتو .

۵- نوشتن زبانشناسی مقابله بی و مقایسه (دری، پشتو، انگلیسی روسی، اوزبکی، آلمانی، فرانسوی هندی و زبانهای دیگر). نوشتن زبانشناسی مقابله بی و مقایسه هم ارزش دانشی و هم عملی دارد. یاد دادن زبان بیگانه بی این کار سخت می نماید . با آنهم در مرحله نخست نوشتن کارهای درسی، دیپاچه زبانشناسی ، تاریخ زبان- شناسی ، زبانشناسی همه گانی مهم است که این ها پایدیوار کارهای دیگر زبانشناسی اند . ما می خواهیم که شما (زبانشناسان) از این کارها پذیرایی ارزشمندی بنمایید زیرا سودا بی زبانشناسی پیدایی نهی داشته باشد .

ماخذ:

- ۱- ای. بینوینیست ، زبانشناسی عمومی ، مسکو ، ۱۹۷۴ .
- ۲- ای . ا . مکیف، ای.س. کورپیه کوه ، حالات واحد های آموزشی مورفولوژیکی : واحد های مرتبه های گوناگون در ساختمان دستور زبان و تاثیر آنها ، مسکو، ۱۹۶۹ .
- ۳- یو .س. ستیانوف ، اصول و روشهای زبانشناسی حاضره، مسکو ، ۱۹۷۵ .
- ۴- نوم چا مسکی ، زیر ساخت و روش ساخت ، توکیو ، ۱۹۷۸ .

بررسی و تحقیق پیرامون سماله

در زبان دری

- ۲ -

«جبار جل جلاله گفت گواه باشید یا ملیکه که من او را ببرکات مصطفی صلی الله علیه برگزیدم» (۱)

به حوالی دو چشمش حشم بلانشسته
چو قبیلہ گر دلیلی همه جابه‌جانشسته

صائب

همچنان کلمه حوا لی که در آن هجای کسره دار آخر کلمه بر هجای (الف دار) ما قبل آن تأثیر کرده بشکل حو یلی مما له شده است ، امروز در اکثر حصص افغانستان همین مما له آن یعنی حو یلی مورد استعمال دارد و به معنای احاطه منزل بکار میرود باید واضح ساخت که گر چه بعضاً در زمینه اینگو نه مماله یعنی مماله الف به یای ما قبل مکسور

شرایط بسیار دقیق تری در زبان تازی ذکر کرده اند . (۱)
 اما در همه آنها موارد شرایط اساسی و جود کسره در
 هجای ما قبل و یا ما بعد هجای الف دار می باشد .
 بعضا در زبان دری این قاعده در غیر وجود کسره ما قبل یا ما بعد
 نیز معمول و مورد استعمال بوده است ، مثلا کلمه قمار بفتح اول بضم
 اول نام محلی در هند و ستان که عود آن معروف است ، در کلام
 عنصری بلخی بشکل (قمیر) مماله شده است :

چون باد بران زلف عبیری گیرد

آفاق دم عود قمیــــــــــــــــــــری گیرد (۲)

و همچنین مزاج که بضم اول نیز آمده به صورت مزیح مماله شده
 است :

فردوسی گفته :

کشانی بدو گفت کویت سلیح نبینم همی جز فریب و مزیح (۳)
 همینگونه مماله و راب بضم اول به معنای کج ، خمیده و هر چیز
 کجی داشته و کج رفتن که پس از ابدال (و) به (الف) مضموم ، (الف)
 در هجای دوم بدون رعایت قواعد فوق به یای مجهول مماله شده است (۴)
 و اریب گفته شود چنانکه امروز نیز بکار میرود .

البته عدم جواز مماله در دومورد گذشته در صورتی است که (الف)
 در جوار حروف استعلا (ص، ض، ط، ظ، خ، ع، ق) قرار گرفته باشد
 باوجود اینکه اگر حروف استعلا خودم مکسور باشند در چنین موارد

(۱) سپهری ، محمد تقی ، براهین العجم ، با حواشی و تعلیقات دکتر

سید جعفر شهیدی ، ۱۳۵۱ ، صص ۶۵-۶۶

(۲) عنصری ، دیوان ، ص ۱۵۰

(۳) بهار ، سبکشناسی ، چاپ سوم ، ج ۱ ، ص ۴۱۲

(۴) غیاث اللغات ، طبع نو لکشور ، ص ۱۸

مماله واقع نشود ، مثلا کلمه های خالد ، ظالم ، عاطل ، عاقل و نظایر آن مماله نگردد (۱)

سوم - نا همگون سازی و همگونه سازی محض :

در مورد مماله کلمات دری که دارای (الف) باشند شرایط اول بطرزی که محققان در زمینه کلمات دخیل تازی گفته اند کاملاً قابل تطبیق و رعایت نیست ، بلکه بعضاً نظر به رعایت قافیه و قاعده نا همگون سازی ، (الف) به یای مجهول تغییر می کند ، مثلاً : کلمه آزار که (الف) در هجای دوم به (ی) میل داده شده است ، مطابق به نا همگون سازی دو هجا صورت گرفته است با چنانکه انوری گفته :

در جهان چند آنکه خواهی بشمار
نیستی و محنت و آزر هست

از همین قبیل است (آبید) مماله آباد که حکیم روحانی برداخته است : (۲)

گشته از فیض تابش خورشید کوه و در سبز و بوم و بر آبیید
همچنان کلمه های گرم سار و سرد سار که متشکل اند از اسم و
پساوند مکان (سار) نظر به همین قاعده مماله شده به صورت گرمسیر
و سرد سیر از قدیم در زبان دری مورد استعمال قرار داشته و دارند:
ناصر خسرو بلخی :

زر است علم و عمر بدین زربده

در گرمسیر برف به زرداده به (۳)

یا : « و بعضی از وی گرمسیر است و بعضی سرد سیر » (۴)
و اما بعضاً اینگونه مماله نظر به قاعده همگونه سازی نیز در کلمه

(۱) سپهر ، محمده تقی ، براهین العجم ، ۱۳۴۱ ، ص ۶۶

(۲) به نقل از « نهج الادب ، نجم الغنی ، ص ۲۴۰ »

(۳) ناصر خسرو ، دیوان ، ص ۳۹۵

(۴) حدود العالم ، چاپ پوهنتون کابل ، ص ۳۷۹

های دری صورت پذیرفته است یعنی که (الف) در يك هجا در اثر كسره هجای ما قبل و یا ما بعد به یای ماقبل مکسور مما له شده است ، چنانچه کسایى درین شعر (فتاد) را به شکل (فتید) مماله ساخته است :

چون خوش بود نبیذ بر ین تیغ آفتاب
خاصه که عکس او به بنیذاندرون فتید (۱)

از همین قبیل است مماله کلمه فراوان با ابدال (و) به (م) بشکل فریمان و مما له کلمه خرامان بصورت خریمان که در زبان محاوره بکثرت استعمال می گردد .

چهارم - مما له (الف) در آخر کلمه :

بعضا هر گاه صورت آخر کلمه تلفظ دارای طنین دراز باشد از قبیل الف ممدوده یا مقصوره بنا بر عقیده بعضی از علما مثلاً کسایى و حمزه (۲) در وقت مماله به یای مجهول ماقبل مکسور در می آید ، البته این گونه تحول فو نیمى در نثر کمتر و بیشتر در شعر واقع می شود ، اینک مثال هایی در زمینه ارائه می گردد :

مو لوی بلخی کلمه موسی را که مختوم به الف مقصوره است مماله کرده مختوم به یای مجهول آورده است :

چو نکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسیی باموسیی دز جنگ شد

یا :

چون به بیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارنده آشتی

کلمه های قربی ، سلمی ، ماوی به صورت مما له یعنی به یای مجهول درین شعر ظهیر :

(۱) عوفی ، لباب الالباب ، ص ۳۷۱ « به نقل از براهین العجم ، محمد تقی سپهر ، ص ۱۹۲ »
 (۲) شهرستانی ، پوهنمل شاه علی اکبر ، دستور زبان عربی ، چاپ گسستنز ، ۱۳۵۳ ، ص ۴

سفر گزیدم و بشکست عهدقر بی را
مگر به حله بینم جـمـال سلمی را
ز روز گار بدین روز گشته ام خر سند
وداع کرده بکلی دیار و ماوی را (۱)

کلمه های دیگری که در این شعرقا فیه را ساخته عبارت است از
کسنی (محفف کاسنی)، آری وغیره.

دعوی مختوم به یای مجهول مماله دعوی (دعوا) بعضاً در محاوره ، یای
معروف بکار میرود و اینک در کلام سلمان ساو جی :

من ز جمع شاعران باری کیم
من زلاف و دانش و دعوی کیم
چیست این باد بروت خواجه گی
سیم دارم فاضلم آری کیم

دنیی و عقبی مختوم به یای مجهول مماله دنیا و عقبا در این اشعار :
ناصر خسرو :

چه چیز بهتر و نیکو تر است در دنیی
سپاه نی، ملکی نی ، ضیاع نی ، رمه نی
نگاه کن که بدین حرف ها چگونه خبر
بجان زید رسا ند زبان عمرو هسی

انوری :

صبا به سبزه بیا راست روی دنیی را
نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را
بیار گاه تو دایم به یک شکم زاید
زمانه صوت سوال و جواب آری را

سعدی :

دنیی آن قدر ندارد که برو اشک برند
یا وجود وعدمش راغم بیهموده خورند

جامی :

علاج خو یش پر سیدم طیب عشق را روزی
ز فکر عقبی وسودای دنیی داد پر هیزم
مماله بهاء بمعنای روشنی بشکل بمی در کلام مو لوی بلخی :
صد هزاران نیک و بدرا آن بمی
میکنند هر شب زدنها شان تمی (۱)
بلی بایای مجهول مماله بلی بالف مقصود در زبان تازی است که امروز
در دری معمول باشد و مو لینا گوید:
اندر این اشتر نبودش حق ولی
اشتری گم کرده است او هم بلی
همچنان نظر به همین قاعده یک تعداد حروف از حروف هجا که مختوم
به (الف) اند در زبان دری آن (الف)ها به یای مجهول تلفظ می کرده، از
قبیل : باء، تا، ثاء، حاء، خاء، زاء، فاء، هاء که بشکل بی، تی، ثی، حی، خی، پی،
زی، فی، هی گفته می شوند .

سعدی گوید :

اگر خود همت سبع از بر بخوانی
چو آشفتهی الف ، بی ، تی ندانی
در یکی از چکامه های منوچهری برخی از کلمه ها که مختوم به
(الف) اند و مماله شده اند هجای ما قبل آنها نیز مکسور بوده و بدین
صورت داخل قاعده اول می شوند، از قبیل : هجا، انتها ، رداو غیره و

(۱) داکتر جاوید، نگارش و گفتار ، پرو گرام رادیو پی ، طبع

گستتر ، ص ص ۱۳-۱۴

بعضاً هجای ما قبل شان مکسور نبوده بنا بر آن نظر به همین قاعده
مماله شده اند ، از قبیل : عزى (عزا) هگذا ، مصطفى ، خير الورى و نظير
آن ، اينست چند بيتى از آن :

گاه تو به کردن آمد از مدايح وزهجي
کز هجي بينم زيان و وز مدايح سودنى
از میان خانه كعبه فرو آويختند
شعر نيكو را بزرين سلسله پيش عزى
از حكيمان خرا سان كوشميد و رود كى
بو شكور بلخى و بوالفتح بستى هكذى (۱)

به همین گو نه هستند بسيارى الف هاى آخر كلمه ها كه هم نظر
به واقع شدن در انجام كلمه و هم نظر به مكسور بودن هجای ما قبل
شان مماله شده اند و بنا بر آن داخل قاعده اول و قاعده اسيميلشن نيز
مى گردند ، مثلاً : اشتمى مخنوم به يای مجهول ، مما له اشتما در كلام
مو لوى بلخى :

چون مرا پنجاه نان است اشتمى
مر ترا شش گرده همد ستيم نـى
همچنان مماله فداوندا بشكل فدى وندى مخنوم به يای مما له در ين
شعر اديب صا بر :

تم به مهر اسير است و جان به عشق فدى
همى به گوش من آيد ز لفظ عشق ندى
رفيع راى تو بر من تغيرى دارد
به تهمنى كه به من نسبتى نداردنى (۲)

(۱) منو چهرى ، ديوان ، به اهتمام مدرس نها وندى ، صص
۱۴۳ - ۱۴۴

(۲) سپهر محمد تقى ، براهين العجم ، صص ۷۷

و نیز مماله کلمه های سجا(۱) و انشأ بشکل سحی و انشی مختوم به یای مجهول درین اشعار :

خدای ماسوی ما نامه یی نبشت شگفت
 نبشته هاش موالیدو و آسما نش سحی
 شریف تر سخنی مردم است کاین نامه
 زبهر این سخنان کرد گار کرد انشی
 (ناصر خسرو)

سایه عدل او کشیده طناب
 نامه فتح او کشاده سحی
 (ابوالفتح)

کلمه فتوی (فتوا) درین شعر حافظ نظر به همین قاعده با تلفظ مختوم به یای مجهول اینگو نه مماله شده است :
 خزینه داری میراث خوار گان کفر است
 به قول مطرب و ساقی به فتوی دف ونی

پنجم - مماله فتحه به کسره :

همچنان میل نمودن از فتحه به کسره را نیز مماله گفته اند ، مثلاً :
 مطر بفتح دوم و مطر مماله آن بکسر دوم (۲) و از دری خرمن بفتح اول و خرمن بکسر اول مماله آن (۳)

اصلاً اینگو نه مماله نو عی از ناهمگون سازی (دسیمیلشن) است که دو هجای همگون در اثر تغییریکی از واول های آنها ناهمگون می شو ند ، چنانچه در کلمه مطر بفتح اول و دوم و مطر بکسر دوم و نیز

(۱) سحابه معنای مهر نامه و بندونواری که دور نامه می بسته اند و آنرا موم و مهر می کرده اند .

(۲) ایضاً براهین العجم، محمد تقی سپهر ، ص ۶۳

(۳) نجم الغنی ، نهج الادب، چاپ لکهنو ، ص ۲۴۵

در کلمه خرمن بفتح اول و خرمن بکسر اول دیده می شود . از همین قبیل است باب مفاعله عربی که بفتح چهارم است اما در دری غا لباً آن فتنحه بکسره ممال می شود ، مثلاً :

ملاحظه ، مقابله ، معامله ، مناظره ، مشاجره و غیره که بکسر چهارم گفته می شود .

اینگو نه مما له در زبان دری زمینه های دیگری هم دارد ، از جمله یکی آنکه در کلمه های دارای واول مرکب (ای) بفتح اول ، این و اول مرکب به یای مجهول ما قبل مکسور بدل می گردد یعنی فتنحه ما قبل (ی) به کسره و خود (ی) به یای مجهول درمی آید (۱) ، مثلاً :

خیل به فتح اول که مما له آن خیل بکسر اول معمول می باشد از همین گونه است : خیلی بفتح و خیلی بکسر اول

شیخ به فتح اول و شیخ به کسر اول

شیبان بفتح اول و شیبان بکسر اول

ایوان بفتح اول و ایوان بکسر اول

بیلقان بفتح اول و بیلقان بکسر اول

بیغوله (بیغوله) بفتح اول و بیغوله بکسر اول

پیرامون بفتح اول و پیرامون بکسر اول

پیرایه بفتح اول و پیرایه بکسر اول

گیسو بفتح اول و گیسو بکسر اول

جیب بفتح اول و جیب بکسر اول

قیمه بفتح اول و ویران بکسر اول

میهن بفتح اول و میهن بکسر اول

نیرو بفتح اول و نیرو بکسر اول

(۱) در اصل درین مورد و اول مرکب (دیفتنو نگ) به يك و اول

(ی) یعنی یای مجهول تقلیل می یابد و اینگونه تغییر در زبان معیاری و گفتاری دری يك تحول عادی دیفتونگ بشمار می آید .

در بعضی کلمات نخست این گونه مهاله صورت می پذیرد و بعد همین هجای مکسور بر هجای ما قبل خود نیز تاثیر کرده آنرا همگون خود می سازد ، مثلاً : کلمه سلیمان بضم اول و فتح دوم که نخست فتح دوم قرار قاعده فوق به کسره مهال شده است و دوم گفته شده و می شود ، و از همین قبیل است :

زلیخا بضم اول و فتح دوم و زلیخا مهاله آن بکسر اول و دوم پشیمان بضم اول و فتح دوم و پشیمان بکسر اول و دوم

و اما نوع دیگر از این گونه مهاله چنان است که فتحه آخر کلمه های مختلف به های هوز از جنس مختلفی در صورت منسوب و موصوف واقع شدن کلمه آن فتحه به کسره متصل به یای مجهول در می آید ، چنانکه در زبان معیاری و گفتار دری نیز این گونه مهاله صورت می پذیرد و معمول است ، مثلاً : غالباً بجای خانه فریدون ، کتا بچه پروین ، حوزہ پنجم ، تخته سیاه و امثال آن گفته می شود : خانه فریدون (خانی فریدون) کتا بچه پروین (کتا بچی پروین) ، حوزہ پنجم (حوزی پنجم) ، تخته سیاه (تختی سیاه) و از همین قبیل دیگر. البته اینگونه مهاله از قدیم در آثار و کلام گوینده گان بزرگ دری نیز دیده می شود ، مثلاً (بنده این جهان) (خواجہ جهان) که صورت تلفظ آن (بندی این جهان) و (خواجی جهان) است ، در شعر مولوی بلخی :

ای تو بنده این جهان محبوس جان

چند گوئی خویش را خواجہ جهان

یا (فسانه عشق بازان) بگونه (فسانی عشق بازان) ، همو گوید :

ای تو جو یای نوا در داستان هم فسانه عشق بازان را بخوان

و یا (دمدمه این نای) بگونه (دمدمی این نای) از وست :

دمدمه این نای از دمهای اوست

های و هوای روح از هیهای اوست (۱)

همچنان (پذیره فرامرز) همچون (پذیری فرامرز) فردوسی گوید :

پذیره فرامرز شد با سپاه

بشد روشنائی ز خورشید و ماه (۲)

وازمینگونه مماله است (خزینه تست) و (خزینه خویش) در کلام ناصر خسرو :

دل خزینه تست شاید کاندرو از بهر دین

بام و بوم از علم سازی و ز خورد برهون کنی

موش و مار اندر خزینه خویش مفکن خیر خیر

گر ندازی در و گوهر کاندرو مخزون کنی (۳)

و نیز (خلیفه طیور) بگونه (خلیفی طیور) ، خاقانی گفته است :

جمله بدین داوری بردر عنقا شدند

کو ست خلیفه طیور داور مالک رقاب (۴)

و هم غالباً فتحه آخر کلمه نفی (نه) به کسره مماله شده بشکل (نی) گفته

می شود ، چه در گفتار و زبان معیاری و چه در شعر و کلام سخنسوزان ،

مثلاً درین مصرع از منوچهری :

«کز هجی بینم زیان و وز مدایح سودنی»

یادر مصرع از ناصر خسرو :

«سپاه نی ، ملکی نی ، ضیاع نی ، رمه نی»

و یا درین مصرع از ادیب صابری :

«به تمهتی که به من نسبتی ندارد نی»

(۱) مولوی بلخی، مثنوی، چاپ ۱۳۲۷، دفتر ۱، ص ۱

(۲) فردوسی، شاهنامه، ج ۶، ص ۱۷۴۳

(۳) ناصر خسرو، دیوان، ص ۴۰۵

(۴) خاقانی، دیوان، ص ۴۴

ذکر لیلی و سجنون در شعر دری پیش از نظاسی

حکایت عشق در دانگیز لیلی و سجنون برای دری زبا نان نا آشنا و بیگانه نیست. داستان در اصل دارای منشأ عربی و به ادبیات عرب وابسته می باشد که واقعیت این گفته را آثار و منابع مختلف و متعدد شاهد است .

دکتر صفا (۱) و دهخدا (۲)، هم از ارتباط داستان به ادبیات عرب، وهم از اشارات مفصل این قتیبه در «الشعر والشعراء» و ابی الفرج اصفهانی در «آغانی» و ابن نباته در «سرح العیون» را جمع به آن یاد آور شده اند .

دکتر علی اکبر شهابی، به استناد قول ابوالفرج که اخبار منسوب به قیس (سجنون) را جمع آوری نموده، نظرات عده بی از ادبا و دانشمندان عرب را پیرامون عشق لیلی و سجنون، اسم و قبیله آنان، و نیز ابیات و اشعار منسوب به این داستان بازتاب داده که روشنگر سابقه داستان در ادبیات عرب است. وی در میسان روایات متعدد و متفاوت از «ابن کلبی»

نیز روا یتى آورده است مبنی بر اینکه «داستان مجنون و اشعار او در دوره اموی بوسیله جوانی از خاندان بنی امیه وضع و منتشر شد. وی به دختر عمه اش عشق میورزید و چون نمی خواست حدیث عشق او و دختر عمه اش مشهور گردد قصه مجنون را وضع کرد . » (۳)

در دایرة المعارف اسلامی ذیل کلمه «مجنون» شرح مبسوطی آمده است مشعر بر اینکه : در ادبیات عربی ، درى و ترکی وی به المجنون ملقب گردیده که معنایش «آدم دیوانه» می باشد . اسم اصلی او قیس بن ملوح و به قبیله «بنی عامر» منسوب است . عشق مجنون با لیلی دختر سعد که یکی از منسوبین قبیله مذکور بود در سرا سر جهان اسلام معروف می باشد .

قیس در اولین دیدار عاشق لیلی شد و اشتر خود را ذبح نمود تا لیلی را مهمان کند، مگر عشق او مورد قبول واقع نگردید، زیرا پدر لیلی به این ازدواج رضایت نداد، پس از کوتاه مدتی لیلی با مرد دیگری ازدواج کرد.

مجنون با آگاهی از این امر دیوانه و ناامید گردید و روزهای بعدی زندگی خودش را به سرگردانی و گریبان چاکی در کوه ها و وادی های نجد میگذشتاند و به خاطر عشق ناکام خود شعرها می سرود ، بعضی اوقات بدیدن لیلی میرفت و با مساعادت فرصت او را از دور تماشا می کرد که این کار تا لحظه مرگ دوام نمود . (۴) این قصه عشقی که در صحرای عرب بوقوع پیوسته بود به يك قصه افسانه نوى و تصو فی مبدل و مشهور گردید . (۵)

در مقدمه مبسوطی که به قلم دوست شنواری بر لیلی و مجنون سکندر ختک نوشته شده، پیرامون داستان و سوابق آن، روایات مختلف و متنوع متکی بر منابع یاد شده درسطور بالا، جمع آوری و از مجموع آنها استنتاج گردیده است که داستان لیلی و مجنون اندکی قبل از آغاز عصر اسلامی در سرزمین عرب بوجود آمده و بعد انکشافاتی در آن رو نما شده است . این داستان با عشق عامیانه و فولکلوریک عرب پیوند مستحکمی داشته و لسی در ادبیات مکتوب عرب هیچگونه اثر

مکمل منظوم یا منثور در ین مورد نوشته نشده و چندان انکشافی نکرده است. در عوض مسلمانان جوامع شرقی غیر عرب، آثار زیادی را وقف این افسانه کرده اند و به همین مناسبت داستان لیلی و مجنون در ادبیات فولکلور یک شان جای مهمی را داراست که مبداء آنها همان روایات عربی می باشد. (۶)

با موجودیت اینگونه روایات ضد و نقیض و مختلط در مورد داستان وقهرمانان آن، بسی دشوار خواهد بود که بگوئیم مجنون یک شخصیت تاریخی بود یا افسانوی با لفرض اگر شخصیت تاریخی هم بوده باشد قصه ها و روایات افسانوی، ازوی یک شخصیت افسانوی ساخته است و در مورد لیلی نیز همین تصور بجا خواهد بود.

کاوش و پژوهش بیشتر در باره قهرمانان، دور نمای داستان و روایات مربوط بدان، بیرون از حیطه و حوصله این نبشته و مستلزم نگارش مقالتهای مستقلی می باشد. حقیقت تردیدناپذیری که از ورای همین پیش در آمد کوتاه و گذرا چهره نمای می کند، همانا ارتباط اصلی و اساسی داستان به ادبیات عرب است، ولی آنگونه که شایسته و درخور آن بود، در دامن ادبیات عرب پرورش و انکشاف قابل ملاحظه این داستان میسر نگردید و هیچگاه از حدود روایات کوتاه و تمثیلی فراتر نگذاشت. انکشاف بیشتر این داستان در ادبیات کشور های شرقی به ویژه جامعه ادب دری میسر گردید، چنانکه نخستین بار خمسه سرای گنجه به نظم آن پرداخت و به پیروی از وی شاعران و سرایندهگان متعدد، این موضوع را عرصه جولان اندیشه خود قرار دادند.

البته حکایات و روایات مربوط به این داستان قبل از نظایم نیز، در بین باشندگان آریانای باستان شهرت داشته و از خلال آثار شعری و ادبای مقدم بر او میتوان موارد و شواهد زیادی برای تایید این سخن بدست آورد.

دهخدا در « لغت نامه » به این نظر است که مندرجات کتاب « اغانی » در مورد اخبار منسوب به « قیس » به حمایت و تشویق صاحب کافیه

اسما عیل بن عباد و زیر دیا لمه شهرت و رواج شایانی پیدا کرد و در نتیجه اخبار و اشعار قیس و لیلی عامری در سراسر آریانای باستان پخش و پراکنده شد. اما ذکر نام لیلی و مجنون در شعر رودکی شا عردر بار سامانی (متوفی ۳۲۹) (۷) و سخنور معاصر او رابعه شاهدخت شهید بلخ، بیا نگر این حقیقت است که قبل از نشر و پخش مندرجات کتاب «اغانی» به همت صاحب بن عباد، جلوه هایی از این داستان رونق افزای شعر دری بوده است. زیرا صاحب بن عباد در عهد مؤیدالدوله ابو منصور دیلمی به وزارت رسید و تا اخیر عمر (سال ۳۸۵) به این سیمت باقی بود (۸). چون دور ان امارت مؤیدالدوله از سال ۳۶۶- آغاز می یابد (۹) بدیهی است که شهرت و رواج مندرجات کتاب اغانی در مورد اخبار منسوب به قیس در سایه توجه صاحب بن عباد، به هیچ روی از این تاریخ پیشتر بوده نمی تواند. در حالیکه رودکی و رابعه سا لها قبل دیده از جهان بر بسته بودند. بهر حال حقیقت مسلم است که این داستان تقریباً از همان آغاز طلوع ادبیات دری زبا نزد شاعران بوده است و هر يك به گونه یی باز تابگر گوشه هایی از آن در کلام خود بوده اند. بنا برین از پهنای بحر گسترده شعر دری، سری به منابح و سر چشمه های پیش از نظامی میز تاباشد عروس مدعارا با درشواهد آذین بندیم :

رودکی سمرقندی که از پیشروان شعر و ادب دری اش خوانده اند در دو مورد حالت خود را با آن مجنون تشبیه کرده است :

لیلی صفتان ز حال ما بیخبرند مجنون داند که حال مجنون چونست

(محیط زندگی و اشعار واحوال

رودکی، تهران ۱۳۴۱، ص ۴۴۶)

مشوش است دلم از کرشمه سلمی چنانکه خاطر مجنون زطره لیلی

(همان کتاب، ص ۵۱۰)

رابعه شاعره شهید بلخ و معا ضررودکی در زمینه چنین اشاره یی دارد :

دگر لاله در باغ ماوی گرفت* چمن رنگ ارژنگ مانی گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندرست که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

(تاریخ ادبیات صفا، ج۱، تهران،
۱۳۴۷، ص ۴۵۱)

بابا طاهر همدا نی شاعر و عارف معروف (متوفی ۴۱۰) درین باب
دو بیتی زیر را سروده است :

چه خوش بی مهربانی هر دوسر بی که یکسر مهربانی درد سر بی
اگر مجنون دل شوریده بی داشت دل لیلی از آن شوریده تر بی
(لغت نامه دهخدا)

مسرور بن محمد تالقانی معاصر سلطان محمود غزنوی (۳۸۱ - ۴۲۱) (۱۰)
وفای خود را در محبت معشوق به آن مجنون نسبت به لیلی تشبیه
نموده است :

چنانم که مجنون عامر بود ز تیمار لیلی به لیل و نهار
وفادار مهر تو ام تا زیمم تو خواهی وفادار و خواهی مدار
(تاریخ ادبیات صفا، ج۱، ص ۵۷۶)

منوچهری سخنسرای که در سال (۴۳۲ هـ) چهره در نقاب خاک کشید و
تا ظهور فرخی در عرصه شعر و شاعری ثانی او تبارز نکرد درین زمینه
ابیا تی دارد :

وان خجسته پنج شاعر کو، کجا بودند شان
عزه و عفرا و هند و میه ولیلی سکن (۱۱)
(دیوان، تهران، ۱۳۲۶، ص ۶۶)

یادرین لف و نشر زیبا :

بنالد مرغ با خوشی ، بیالدمور با کشی
بگرید ابر با معنی ، بخندد برق بی معنی

یکی چون عا شق بیدل دوم چون جعد معشوقه
سیم چون مژه مجنون چهارم چون لب لیلی
(ایضاً، ص ۱۰۸)

در بیت زیر تنها از لیلی یاد کرده است :

بلبل به غزل طیره کند اعشی را
صلصل به نوا سخره کند لیلی را

(ایضاً، ص ۱۵۰)

این بیت نیز از وست :

شده شعر یا نش چو دو چشم مجنون
شده فرقیان نش چو دو خد لیلی

(ایضاً، ص ۱۱۵)

فخر الدین اسعد گرگانی سراینده داستان دل انگیز «ویس و رامین» که در حدود سال ۶۶۶ هـ. پدروود حیات گفته ، زیبا یی باغ را به روی لیلی تشبیه کرده است:

ز گوهر شا خبا چون تاج کسری
به پیکر با غها چون روی لیلی

(ویس و رامین ، تهران ۱۳۳۷، ص ۲۱۹)

آواره یمگان ناصر خسرو قبادیانی بلخی (متوفی ۴۸۱)، شاعر بلند همتی که در الفاظ دری را در پای خوکان نریخته ، از لیلی و مجنون این دو دل داده ناکام چنین یاد کرده است :

چون روی لیلی است گل و بیشش
سرو نوان چو قامت مجنون

(دیوان ، تهران ، ۱۳۴۸ ص ۶۴)

سیرت و کار فرشته رادیدی

گر نکنی خوی توبه لیلی و مجنون

(ایضاً، ص ۳۵۵)

سخن زدانا بشمنو زبسون خویش مباش

مگوی خیره چو مجنون سخت بر لیلی

(ایضاً، ص ۴۵۵)

از قطران تبریزی (متوفی ۴۶۵ هـ) معاصر ناصر خسرو و اولین شاعر آذربایجان که به درستی شعر گفته، ابیاتی ذکر شده است (۱۲) که بوی داستان لیلی و مجنون از آنها به مشام میرسد:

زمین چون روی لیلی شد، هوا چون چشم مجنون شد

کنون آمد گه شادی که برف از کوه بیرون شد

تابه نیشان گل نشان چهره لیلی دهد

تابه کانون ابرو صف دیده مجنون کند

بخند دلاله در صحرا بسان چهره لیلی

بگریه ابر بر گردون بسان دیده مجنون

فروغ لاله چو غدرابه جلوه وامق

خروش ابر چو لیلی به گریه مجنون

ابوالحسن محمد بن اسما عیسی لامعی شاعر بزرگ اواسط قرن پنجم نیز از داستان پر ماجرای عشق لیلی و شب زنده داری های مجنون بی خبر نبوده، چنانکه گفته است:

جویم رفیقی را اثر کودارد از لیلی خبر

داند کازین منزل قمر کی رفت و کی آمد زحل

(تاریخ ادبیات صفا، ج ۲، ص ۳۹۲)

همین شاعر در توصیف زیبایی که از اسپش به عمل آورده گوید:

پرورده در حجاز مراورا عرب به ناز

بوده بر او چو بر دل و براهل مفتش

حسنابدامن از بدن او نشانده گردد

لیلی به آستینش سترده لب از لب

(ایضاً، ص ۳۹۲)

مسعود سعد سلمان (متوفی ۵۱۵) شاعر رنج‌دیده و بلا کشیده عهد سلطان ابراهیم و پسرش محمود، با استفاده از بیان آوارگی مجنون و حسن لیلی، به رنگینی کلامش افزوده و در توصیف بیشه یسی سروده است :

در بیشه یی فتادم کاندرزمین او

ما لیده خون جانوران و برسته بر

چون سر گذشت مجنون پر فتنه و بلا

چون داستان و امق پر آفت و خطر

(دیوان ، تهران ، ۱۳۳۹ ، ص ۱۹۸)

در قصیده دیگری ضمن شرح حال خودش ، گوید :

بادل پر آتش و دودیده پر خون

رفتم از لاهور خرم بیرون

گردان از عشقت ای به حسن چو لیلی

گردیبابان و کوه و دشت چو مجنون

(ایضاً، ص ۳۹۵)

ملك الشعراى در بار ملكشاه سلجوقى معزى (متوفى ۵۲۰هـ)

که در اثر زخم تیر غیر ارادی ، از کمان سنجر بن ملک‌شاه جهان را وداع گفت ، به مراتب و مکرر در سروده‌هایش از لیلی و مجنون نام میبرد. ابیات زیر نمونه‌هایی است از آنجمله:

تو یی به حسن چو لیلی منم ترا مجنون

منم به عشق چو واق تو یی مرا عذرا

(دیوان، تهران،، ۱۳۱۸، ص ۱۸)

سغا بر دست او مفتون چو بر لیلی بود مجنون
سخن بر لفظ او عاشق چو بر بروامق بود عذرا
(ایضاً، ص ۳۰)

تا زمین در ماه نیشان چون رخ لیلی بود
تا هوا در ماه کا نون چون دم مجنون شود
(ایضاً، ص ۱۵۷)

تا باغ در بهاران خندد چو روی لیلی
تا ابر در زمستان گر ید چو چشم مجنون
(ایضاً، ص ۵۵۸)

گزیده طلعتی دارد به خو بی چون رخ لیلی
خمیده قامتی دارد به گزی چون قد مجنون
(ایضاً، ص ۶۳۱)

حکیم سنایی (متوفی ۵۴۵ ه. ق) (۱۳) شاعر شوریده حال و عارف
بلند پایه که بنیانگذار غزل عارفانه در ادب دری شناخته شده است، در
ابیات متعدد اشاره به داستان عشق اعجاب انگیز لیلی و مجنون دارد،
آنجا که گوید:

گر ز تو بندی بندی بر پای مجنون در عرب
عشق لیلی را ندادی جای درد دل خوار خوار
(دیوان، تهران، ۱۳۳۶، ص ۱۳۲)

چو مجنون دل پر از خار فراق چشم لیلی دار
چو وامق جان پراز نقش و نگار روی عذرا کن
(ایضاً، ص ۲۶۳)

از عشق تو قارون منم غرقه: رآب و خون منم
لیلی تو یی مجنون منم، در کار تو بسته هوس
(ایضاً، ص ۴۴۸)

سالها مجنون طوا فی گرد در کهسار دوست
تا شبی معشوقه را در خانه بی مادر گرفت
(ایضاً، ص ۳۹۳)

حکیم روشن ضمیر آنگاه که حقیقت عشق را توضیح می کند ، گو شه بی از داستان منسوب به قیس (مجنون) رادر طی قطعه بی به نظم کشیده بر لطف و متانت سخنش می افزاید که مبین شهرت داستان در عهد شاعر است:

آن شنیدی که در عرب مجنون دعوی دو سستی لیلی کرد	بود بر لیلی آنچه آن مفتون همه سلوای خویش بلوی کرد
حله وزاد و بوم خود بگذاشت کوه و صحرا گرفت مسکن خویش	رنج را راحت و طرب پنداشت بی خبر گشته از غم تن خویش
چند روز او نیافت طعام ز اتفاق آهو یی فتاد بام	صید را بر نهاد بر ره دام مرد را نا گهان بر آمد کام
پله کرد شس سبک ز دام او را گفت چشمش چو چشم یار منست	و انچنان چشم و روی نیکو را ای همه عا شقان غلام او را
چون پرید آن ضعیف آه-ورا در ره عاشقی جفا نه روا ست	اینکه در دام من شکار منست هم رخ دوست در بلا نه روا ست
چشم لیلی و چشم بسته به بند زین سبب را حرام شد بر من	هست گویی به یکد یگر ما نند برها نمش زین بلا و مجن
زین سبب را حرام شد بر من من غلام کسی که در ره عشق	شد مسلم و را شنهش عشق نخرند از تو تر سم این دعوی
راه دعوی روی تو بی معنی کرد پیش آرو گفت کو ته کن	با چنین گفت کرد هره کن (۱۴)

او حد الدین انوری (متوفی ۵۸۳ هـ.) را نیز ابیات است که مشعر بر آگا هی کامل و علاقمندی شاعر بدین داستان تواند بود :

کجاست مجنون ناعرض داده در یابد

نگار خانه حسن و جمال لیلی را
(دیوان، تهران، ۱۳۳۷، ص ۱۲)

با چنین فرو زب و حسن و جمال

که چو لیلی بسیست مجنونم

(ایضاً، ص ۲۲۵)

همیشه تا ز حسن و عشق باشد

به دهر افسانه از لیلی و مجنون

(ایضاً، ص ۲۴۳)

قبای عشق مجنون می بریند

دلهم راز و کله واری بیفتاد

(ایضاً، ص ۵۰۱)

بالا خره ظهیر الدین فاریابی (متوفی ۵۹۸ هـ .) یکی از معاصران سخن سرای گنجه، درست مقارن همان زما نیکه نظامی به نظم کامل این داستان پرداخته (۵۸۴ هـ.) (۱۵) پیهم و متواتر در سروده هایش از لیلی و مجنون و عشق شان یاد کرده است که از آن میان نمونه هایی برگزیده و پیشکش ذوقمندان می شود :

حدیث جودترادربان گرفته فلک

چنانکه قصه مجنون و ذکر لیلی را

(دیوان، باهتمام هاشم رضی،)

پدر دایم به مجنون پند میدهد

گر از حق نگذری دیوانه این است

خراش ناله ام مومی شکافد

برای تار زلفت شانه این است

(ایضاً، ص ۱۹۷)

نه لیلی ماند و نی مجنون هنوز از لاله هامون

بگوش اهل نجد آید صدای بانگ محملها

(ایضاً، ص ۱۸۳)

می جهد از جاو پندارد که لیلی میرسد

صبحدم چون می فتد بر گور مجنون آفتاب

(ایضاً، ص ۱۸۹)

گیسوی لیلی و شان را احتیاج شانه نیست
تا خراش نا له زار من مجنون بود
(ایضاً، ص ۲۱۰)

گشته ام مجنون ظمیر از اینهمه لیلی و شان
حلقه زلفی نمی بینم که زنجیرم کند
(ایضاً، ص ۲۲۹)

بررگ لیلی بزد فصاد نوک نیشتر
عشق را نا زم که خون از دست مجنون میرود
(ایضاً، ص ۲۳۰)

وحشیان نجد را هم آنشب از آرام برد
کا شکی با محمل لیلی نمی بودی جرس
(ایضاً، ص ۲۴۰)

دل از یوسف بری ، مجنون شریبی گو هکن سوزی
زلیخا طلعتی لیلی و شی، شیرین سخنگوی
(ایضاً، ص ۲۸۰)

باید متذکر شد که به تخلص ظمیر یک یا چند شاعر دیگر که متاخر اند و در دوره مکتب هندی میزیستند وجود دارند و شمار از ابیات نقل شده (گرچه از همان یک دیوان است) خصوصیات مکتب هندی را دارد و ممکن است از ظمیر فاریابی قرن ششم هجری قمری نباشد.

به هر صورت این همه تذکرها و تمثلهای مختصر شاعران و گویندگان پیشین - که بادستیابی و تفحص عمیق بر سایر منابع قبل از نظامی شمار آن به مرا تب بالاخواهد رفت - برای اقناع ذوق و رفع تشنگی علاقمندان این داستان بسنده و کافی نبود. از طرفی هم ناز کخیالیها و دقیقه اندیشههای سخن پردازان دری زبان در بیان بریدههایی از این داستان عشقی، احساسات و علاقه مردم به ویژه امراء و حکام را نسبت بدان افزونتر از پیش ساخت چنانکه

در سال (۵۸۴ هـ .) بنا بر خواهش پادشاه زمان، نظا می به نظم کسامل داستان پر داخت ، بعد به پیروی از وی نخست امیر خسرو بلخی و سپس عده کثیر دیگر سمند تخلیل را در جو لا نگاه ا یسن دا سنان تاختند و منظومه های زیبا یی درحد توان شان به زبانهای دری، پشتو ، ترکی و اردو ایجاد کردند که برخی به زیور طبع آراسته گردیده ولی فرصت چاپ تعداد دیگر تا کنون میسر نشده است .

مآخذ و یاد داشتها :

- (۱) تاریخ ادبیات ، ج ۲، ج ۳، تهران ، ۱۳۳۹، ص ۸۰۳
- (۲) لغت نامه .
- (۳) نظا می شاعر داستا نسرا، تهران ، ۱۳۴۴ ، ص ۲۳۰
- (۴) به قول را دویانسی جسد مجنون در حدود سنه ۸۰ هـ . از میان سنگ ها یافت شد. (ترجمان البلاغه تهران، ۱۳۳۹ ، ص ۹۸)
- (۵) دایرة المعرف اسلامي، ج ۳، لندن ، ۱۹۶۳ ، ص ۱۰۹۳۷ .
- (۶) دسکندر خټک لیلی او مجنون، کابل ، ۱۳۵۸ ، صص ۱-۶
- (۷) سنه های مربوط به تاریخ وفات یا زندگی هر يك از شاعران از فرهنگ ادبیات دری تالیف دکتر زهرا خا نلری گرفته شده است .
- (۸) فرهنگ ادبیات دری ، ص ۱۳۴
- (۹) طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال ، تهران ،

(۱۰) همان کتاب ، ص ۲۵۹.

(۱۱) مرادپنج شا عر از شبنعراى عرب است که معا شيق آنان در مصراع دوم نام برده شده است بدینترتیب : کثیر(معشوق عزه) و عروه (معشوق عفرا) و عبدالله بن عجلان (معشوق هند) و ذی الرمه (معشوق میه) و قیس (معشوق لینی) (تعلیقات دیوان منو چهری. چاپ تهران تهران، ۱۳۲۶، ص ۱۹۸)

(۱۲) فرهنگ مضاف و منسوب (نسخه تایپی) ، کا بل ، ۱۳۵۲، صص ۷۰۵ - ۷۰۸

(۱۳) رجوع شود به مقاله پوهنوال سرور (هما یون) که در کنفرانس بزرگداشت حکیم سنایی ایراد نمود و به کتاب حکیم سنایی و جهان بینی او .

(۱۴) مثنوی حدیقه الحقیقه سنایی ، چاپ هند، ۱۰۳۸، ص ۵۲۵

(۱۵) تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۲، ص ۸۰۳

* ضبط دیگر این مصراع بدینگونه می باشد:

(زبس گل که درباغ ماوی گرفت)



(بقية صفحه ۱۰)

سرشت و سر نوشت انسان ...

مرگ را دانم ولی تا کوی او

راهی ارزدیگتی دانی بگو

* * *

مرگ بی مرگی بود ما را حلال

برگ بی برگی بود ما را نوال

ظا هر ش مرگ و بیا طن زندگی

ظاهرش ابتر نهان پایندی

در رحم زادن جنین را رفتن است

در جهان او را ز نو بشگفتن است

بنا بر نوشته مناقب العارفین دریکی از او پسین روز های زندگی
جلال الدین محمد شیخ صدرالدین برای دیدار او آمد .

شیخ گفت: (شفاک الله شفاعة جلا) امید است صحت کامل رو نماید
که حضرت مو لینا جان عالمیانست، مو لینا فرمود: شفاک الله شمارا باد.
میان عاشق و معشوق پیراهنی بیش نمانده است ، نمی خوا هید برون
کشند و نور به نور بیوندند .

من شدم عریان زتن او از خیال می خوام تا نهایات الوصال

در این بررسی کو تاه ، تلاش نویسنده بر آن است که از انگاره
انسانساراری جلال الدین محمد و اندیشه های او در پیرامون ما هیت
وسر نوشت آدمی طر حی فشرده بدست آید .

امید است آنانی که خود را جوینده و پوینده راه حقیقت می انگارند ،
عرفان کهن ما را در کلیت آن به مثا به شاخه میر نده تکامل ، به
مثابه یک فرآیند سرا پا انحطاطی و واپس نگرانه در نظر نگیرند. عرفان
پالا یشگر ، عرفان آفریننده، عرفانی که شور همبستگی و همگرای
انسا نها را بر می انگیزد و انسان را به مثابه والا ترین مظهر تکامل،
ارج می گذارد :

باده در جو شش گدای جوش ماست
چرخ در گردش اسیر هوش ماست
باده از ما مست شد فی ما از او
قا لب از ماهنت شد فی ما از او

* * *

خود ز فلک بر تریموز ملک افزونتریم
ذین دو چرا نگدریم منزل ما کبریاست

عرفانی که پیام آور و ارستگی و دادگری است، عرفانی که چون نیچه انسانرا ددنی شمارد، باید از برافراشته ترین سستیغ های اندیشه مردم مادر روز گاران گذشته به شمار آید.

جلال الدین محمد، مظهر و نمونه فروغناک و برجسته این عرفان است و مثنوی و دیوان شمس را میتوان تبلوری از آرمانهای انسانی، از خشم های دالدارانه فروخورده خشمهایی که از دسترس تاریخ بر کنار مانده اند و حتی در حاشیه های آن نیز نقش پای از آنها دیده نمی شود دانست. در شعر جلال الدین محمد آدمی آفریده بی چند بعدی است و زندگی او ابعادی دارد که می توانند تارمزهای گسترده آنسوی واژه ها گسترش یابند، آفریده بی که پای افزایش از بالا ترین اختران در گذشته و وزش اندیشه اش بلندترین قله هارا به جنبش آورده است.

اگر چه جلال الدین محمد سده های پیش از هگل، کیر که گارد و های دیگر انسانرا در حال «صیورت» پیوسته و بهره وراز توانمندی «شدن» می بینداشته است بودن در «زمان» راهم که در بر خورد با «زمین» به آلودگی گراییده است لغنامه می انگاشته زیرا مگر نه اینست که زمان با «هبوط» آغاز می یابد؟

از این چشم انداز، انسان جستجوگراست و دیر باور و در تیره شبی که مرگباری از تگرگ بر شانه های خونین و خسته جهان پیرا موش

شلاق می گوید، بارسنگین انسا نیت بردوش ، بسوی قلمرو خو رشید رهسپار می شود و جلال الدین محمد را باور بر آنست که انسان به این «ارض موعود» خواهد رسید و این سر نوشت را هوا خواهان پیشرو ترین هستی شناسی از راه تکامل تاریخی برای انسان پیش بینی می کنند .

—پایان—

یاد داشتها :

- (۱) رك به :
احسان طبری ، «سرت و سر نوشت انسان» ، چهار گفتار فلسفی،
صص ۳۷-۴۶.
- S. Pepper, "The source of values", London, 196, h pp
461—466
- (۲) برای آگای هی بیشتر رك به:
چهار گفتار فلسفی، صص ۴۱-۴۳
(۳، ۴، ۵، ۶ و ۷) رك به:
اگزینستا نسیا لیسم و اصالت بشر ، ترجمه مصطفی رحیمی،
۱۳۴۵، ص ۳۴.
- موریس کرنستن، ژان پل سارتر، ترجمه منوچهر بزرگمهر، ص ۷۵.
دکتور شفیع کدکنی ، «مقام انسان در عرفان ایرانی»، یغما، شماره
های سوم و چهارم ۱۳۵۳ .
- (۸) یغما، ش ۳، ۱۳۵۳، ص ۱۴۹.
- (۹) رك به :
- جمشید میرفندرسکی، «پدیده شناسی وجودی بقا» ، سخن، شماره
دوم دوره ۲۵، صص ۱۳۳-۱۴۳ . (۱۰) همان، ص ۱۴۲.

- (۱۱ و ۱۲) همان ، ص ۱۳۷ .
- (۱۳) طبری ، «برخی اندیشه‌ها و دریافت‌ها در باره آدمی و مرگ» ، یاد داشت‌ها و نوشته‌های فلسفی و اجتماعی ، ص ۱۲۳ .
- (۱۴) بر گرفته از مقاله «مقام انسان در عرفان ایرانی» ، یغما ، ش ۳ ، ص ۱۴۹ .
- (۱۵) احمدفر دید ، «انس و هیبت» ، بر داشت‌های نوین از دفتر‌های کهن ،ها مبورگ ، ص ۶۱ .
- (۱۶) مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق ص ۴۳۰ .
- (۱۷) یغما ، ش ۳ ، ص ۱۵۱ .
- (۱۸) صالح حسینی ، «تراژیدی: اسطوره کهن الگوی آدم» ، نگین ، ش ۱۳۵ سال سیزدهم .

نکته

هر کسی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد
 درد باید مرد سوزو مرد باید گامزن
 سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب
 لعل گردد در بد خشان یا عقیق اندرین
 عمر ها باید که تا يك کود کی از از روی طبع
 عالمی گردد نکویا شاعری شیرین سخن
 (سنایی)

متنی از قرن پنجم هجری

حکایتی از جوانمردان

روایت کرد ابو القاسم از اسحق بن حصویه که گفت از پدرم شنیدم که مرا حاجتی بود بزرگ به نزدیک یحیی (بن خالد برمکی) و او را خالی همی نتوانستم دیدن، یک روز برنشسته بود و مادر را با همی رفتیم، چون به جسر رسیدیم، بهری که پیشین بودند به شتاب رفتند و بهری که از پس بودند، باز پس تر ایستادند تا او تنها بر جسر بگذرد و زحمت او را رنجه ندارد، من چون او را تنها یافتم غنیمت دانستم نیز بر فتم و نزدیک او شدم و آن حاجت رساندم، مرا گفت:

بابا بگر! حاجت اندر چینی جایگه خواهند؟ من بدانستم که خطا کردم و خجل شدم و از شرم عرق بر روی من پیدا شد، باز پستر ایستادم، یحیی چون مرا بر آنگونه یافت، گفت پیش

آی و حاجت خواه که بخدای که هرگز غبار مر کب من بر هیچ کس ننشست الا که من حق او بر خویشتن و واجب نکردم ، من حاجت خویش بگفتم ، گفت : سمعاً و طاعتاً ، چون اندر سرای خلیفه شد هیچ شغل نگذارد تا مرا پیش خواند و سه حاجت که داشتیم روا گردانید .

برگرفته شده از اخبار برامکه بکوشش گرگانی
ص ۲۶ چاپ تهران منسوب به محمد بن حسین بن عمر هروی
«اداره»



واژه ای چند از دری میانه

اندرزها

بیاد دارید و بخاطر سپارید و کار بندید: انبار مکنید که تان
نیاز بر نرسد .

تنها انبار کردن پارساتی خوبست ، کوشید و کار و کوفه
کنید چه تنها چیزیکه به انبار داشتن شاید پارساتی است .

به اندازه خرید تا دیر پای باشید .

چه با اندازه خوری ، به تنبیک است و با اندازه گویی
بروان ، و نیز اندک خواسته ترین مرد چون خیم معتدل
(داشته باشد) توانگر است، اندازه به روان بیش کن تا به
شکم . چه مرد شکم انبار بیشتر آشفته روان بود .

کار و انیان پذیر با شید، کتان که ایدر و آنجا بهتر پذیرند.

به کرفه همداستان باشید و به گناه همداستان مباشید.

به زشتی خرسند و به پریشانی با ربردارباشید به
زندگی گستاخ مباشید بلکه به کنش نیک گستاخ باشید.
نیکوکاران را کنش خویش دور و بدکاران را آن خویش
همال از اندیشه و گفتار و کردار، کردار، سرآمد است.

بهی کن چه بهی به نیک است، بهی چونکه بدان نیز بهی را -
ستایند.

چهار جفت چیز مردم را بیش بکار اندر باید: خرد و هنر،
دیدن و دانش خوانستن، توانگری و رادی، خوب گفتاری
و خوب کرداری چه هنر کش خرد همراه نیست چون مرگ
است به تن مرد.

دیدن کش دانش خواهی همراه نیست چون پیکر یست نگاشته
توانگری کش رادی همراه نیست، گنجی است از اهر یمن.
خوب گفتاری کش خوب کرداری همراه نیست بیدینی
آشکاره است.

هر هنر به خرد و هر خرد به دانش و هر دانش به آزمايش و
هر برزش (بلند پایگی) به خسرویی (نیک نامی) و هر
کار به جهش (سرنوشت) و هر توانگری به خوردن و دادن
و هر رامش به بی بی می نیاز دارد.

«اداره»

از آذرید ما رسیدن

ما خود از تاریخ ادبیات

داکتر شفق ص ۷۸-۸۲

بخش چهارم

عباراتِ زبانِ گفتاری

ACTU

بخش چهارم عباراتِ زبانِ گفتاری

تقدیم برگزیده عبارات و فقراتِ زبانِ گفتاری، که برای محاوره روز مره ساده و سودمند باشد، از لوازم آن آثارِ زبان شناسی است که مراد ازان آشنائی با زبانِ متداول باشد.

بنابراین، مقصدِ اولِ این جدولِ عبارات و فقرات، شناسائی عباراتِ مفید برای مکالمه می باشد.

مقصدِ دوم، استخراجِ مطالب صوت شناسی، صرف و نحو و لغات در زمینه مقایسه لهجه شناسی می باشد. از آنجا که فرق میان لهجه های ماوراء النهر (چنانکه بخارا، سمرقند، حصار ووشنبه، کولاب، پامیر، فرغانه و غیره) زیاد است، و پهنا و ژرفنای تاثیرِ مجاورتِ زبانِ اوزبکی هم متفاوت می باشد، بنابراین، باید پایه کار را بر یکی از لهجه ها بگذاریم. از آنجاست که از کتاب اُستاد رجائی عباراتِ زبانِ بخارا را گرفتیم که از نظر تاریخی و فرهنگی، وسیع ترین همه بوده است و بر همه لهجه های عمده دیگر آن سرزمین تاثیر آورده است.

البته، در هر لهجه، مسایل انتخابِ عبارت و کلمه زبانِ گفتاری ظهور می کند، خطِ شعر هم ایجاباتی دارد. مثلاً، اگر در زبانِ کابل بنویسیم "اَرچَتور" شاید خواندن آن دشوار تمام شود، گرچه به گفتار نزدیک تر است، اما اگر بنویسیم "هَرچُطُور" آنگاه - خواندن آسان می شود، گرچه از زبانِ گفتاری بعید است، زیرا "ه" و "ط" در آن - تلفظ نمی شود.

مقایسه به زبان ادبی، که پاسدارِ ارجمندِ مشخصاتِ هزار ساله دری است، نباید اساس هر مقایسه لهجه شناسی باشد. درین جا جدولِ مقایسه زبانِ بلخ، کابل، هرات و هزارگی را تقدیم می کنیم و این چند ورقِ شمرده، درین رساله، که با همکاری دانشمندانِ دوستم تهیه شده است، نخستین سنگ شالوده لهجه شناسی مقایسه وی دری بشمار خواهد آمد.

این، پرست، نمونه کوتاهی است که باید در طول سالهای طولا درازتر شود. از جانب دیگر، این جدول باید عرضا بردار تر گردد و ستون های زبانِ گفتاری بدخشان،

تخار، بادغیس و فاریاب، فراه، غزنی، گردیز، آرگون و دیگر لهجه های درون و بیرون افغانستان بآن اضافه شود. از وجه دیگر باید مطالب شامل آن گوناگون تر شود. این است ابعاد ثلاثه کار و بعد چهارم همانا آوردن مطالبی است که به تحول زندگانی گوندگان این لهجه ها متوازن و متناسب باشد.

در بیان هر عبارت به لهجه های شامل این جدول مسایل انتخاب کلمات و صیغه ها و فقره بندی ظهور کرده است و کوشیده ایم راهی را برگزینیم که عمل مقایسه را باثر سازد.

* * *

معذرت:

در دکتلوگرافی این جدول، مشکل بزرگ، نبودن های مجهول (پ) (چ) در ماشین تحریر است؛ ورنه در لهجه های مختلف درج می شد. اما درجایی که های کامل - تحریر می شد (ی) و نقطه سر روی زهر آن علاوه شده است (پ) .

در همه لهجه ها ح تلفظ نمی شود و (ه) در بعضی لهجه ها چون کابل از میان رفته است و در لهجه هرات خفیف است مگر آن را در قید تحریر آوردیم تا مشکل قرائت بمیان نیاید، مثلا: "همین" "همی" (بجای: امین = امی) .

تذکر:

در نگارش لهجه هزارگی طرز گفتار "دای زنگی" را انتخاب کردیم. لهجه جافوری و حوالی غزنی مشخصات خاص دارد. مثلا:

دای زنگی	دای زنگی	دای
موگویم	موگویم	می گویم
می ته نم	می تنم	می توانم

در معنی "خودش" گفته می شود "خود + شی" اما بلافاصله در متن = چ "خوچی" می شود، مگر ما "خودشی" نوشتیم تا خواننده آنرا آسان تر بخواند.

زبان ادبی	ماوراالنهر	بلخ
می آیم	می بیام	می پیام
باخودت	خودت قتی	کتی تو
بیا بامن	بیا، من قتی	کتی مه بیا
آترا به من بده	ویه ده من تی	ویه ده من تی
از اینجا	ا اونجه	ا اونجه
از من مهرس	ام من نهرس	ام مه نهرس
د بیروز مراد بید	دینه منه دید	دینه منه دید
د وستن دارم	ویه نغز می بینم	د وست دارم
بامن می آید	من قتی می بیاد	کتی مه می بیاد
بمن می گوید	ده من می گد	ده مه می گه
از من راضی است	ام من راضی	از مه خوش اس
هر وقت ترا ببینم	هر وقت کی تویه بینم	هر وخت تره می بیتم
به تو می گویم	د تو می گم	د تو می گم
بیا تو نخواهم آمد	تو کتی نمی بیام	کتیت نمی بیایم
می آید، ببیند ت	می بیاد، تویه بیند	می بیایه، که تره بینه
وقتی که بچه بودی	بچه بودنت به	بچه بودنت به
اجازه بدی	ازن تی بی	اجازه تپی
این را بتو می دهم	اینه ده تو می تی هم	اینه ده تو می تم
پس فردا	پگه نی فردا	پگه نی دگه پگه
باید از اینجا بروم	باید اه اینجه روم	باید از اینجه روم
شاید باو بنویسم	شاید ده اون کمر بنویسم	شاید ده او نوشته کنم
هرچه از او خواهی	هرچی او وی خولیی	هرچه از او طلبی
از همه خانه ها بزرگترست	اه هئی خانه ها کلانتر	از همه خانه ها کلانتر
هرجا که او را بینی	هرگجا بهر که ویه بینی	هرگجا که او ره دیدی
اینقدر برو مجند	این قچر، ووی به، خنده نکن	اینقدر سرش خنده نکو
ازش گرفته بیمار	او وی گرفته بیمار	ازش گرفته بیمار

کابل	هرات	هزارگی
میایم	میام	می بوم
کتی تو	خودی تو	قد تو
کتی مه بیا	خودی مه بیا	قد مه بیه
اوره مره بیتی	اوردیه مه بدی	اوره مه ره بیدی
ازونجه	ازونجی	ازونجه
از مه نه پرس	از مه نپرس	ازمه نپرس
دینه روز مره دید	د پروز مری دید	د پروز مره دید
د وستش د ارم	اور مايم	اوره وست می د نوم
کتی مه میایه	خودی مه میایه	قد مه می به
مره می گه	به مه می گه	مره موکه
ازمه خویش اس	از مه راضیه	ازمه راضیه
هر وقت تره ببینم	هر وخت که تور ببینم	هر غه بیت توره ببینگروم
تره می گم	به تو می گم	توره موگوم
کتیت نمیایم	خودی تو نمیایم	قد تو نخات امدوم
میایه ، ببینیت	به دیدن تو میایه	می به که توره ببینگره
وقت بچه گیت	وخت خورتگی یا تو	غه بیت های که باجه بودی
اجازه بیتی	رخصت بدی	بیلی (سهیلی) (آگه)
ایره تره می تم	ایره به تو میدم	ای ره توره می د بوم
صبا نی د یگه صبا	پس صبا	پس د یگه صبا
باید ازینجه بریم	مگرې ازینجی بریم	انقد (حتما) ازین جه بوری
شایدا پویش نوشته کم	شاید پریو نوشته کم	بلکه د زو نوشته کو نوم
هرچه ازین بخایی	هرچی خاسته باشی	هرچیز که ازو بیطلهی
ازکل خاناکلان تره س	از نوم خونه ها کلونتره	از پک ازی خا نا کته تره
هرجای که ببینیش	هرجا که اوژ دیدی	هرجی که اوړه ببینگری
ایقه سرش خنده نکو	اقد زهریو خنده نکن	ایقش د زو نه خند
ازین گرفته بیار	ازو بگیری بیار	ازو استده بی بر

ادبی	ماوراالنهر	بلخ
هرسال خواه آمد	هرسال می بی بیم	هرسال می بی بیم
بیا به خا نه ما	خانی ما به بیا	خانی ما بیا
هرچه زود تر به ما برسان	هرچی تیزتر د ما رسان	هرچی تیزتر د ما رسان
اگر او اینجا ما را ببیند	وی اینجا ما را ببیند اگر	اگر ما را اینجا دید
قرض را پس نمی دهد	قرضه گشته نمی پی	قرضه گشته نمی ته
باشما روانه می کنم	شوما قتی ، می فرسانم	کتی شما روان می کنم
بشما چه ضرر رسید هاست	شوما به چه ضرر رسیدگی	بشما چه ضرر کرده ؟
او از شما ضرر ندیده هاست	وی اش شما ضرر ندیده گی	او از شما ضرر ندیده
فرد اصبح زود می آیم	بگه بروقت می پیام	بگه وخت می پیام
با خود شمار می برم	خودم کتی شما به می برم	کتی خود ، شماره می برم
فرد اش شمارا دعوت کرده	بگشت مایه خبر کرده س	دگه شماره خبر کرده
درباره این قصه	دربایدی این قصه	از برای این قصه
از شما هیچ چیز نمی گیرم	اش شوما هیچ چی نمی گیرم	از شما هیچ چیز نمی گیرم
پیغام تا نرا با او می رسانم	پیغام تا نده اون کس می رسانم	پیغام تا نده اون کس می گم
چرا خانمشان نمی آید	چی به خانمشان نمی بیید	چبه خانمشان نمی بیید
من خودم می آیم	من خودم می پیام	من خودم می پیام
او را با خود می برد	و به خودش کتی می برد	او ره کتی خود می بره
بد یگران بگوی	د بگه ها به گوی	ده دگا گوی
تنها به ده می رود	بگه خودش قیشلاق بی می رد	بگه خودش قیشلاق میره
گنجشک شب می خواهد	چوم چوق شب می خوارود	چوم چوق خاب می ره
آن فرد این طوری گوید	وی مرد این طوی گد	اون آدم ، این طوی گه
این میوه هارا به وی هده	وی میوه هایه وی به نه تی	ای میواره د او ، نه تی
هرچه را که نمی دانی ...	هرچی نمی دانسته گی ته ...	هر چه ره که خبر نداری ...
با هم از اینجا برویم	یکدیگر کتی ، آه ایغدا بریم	یکدیگر کتی ، از بنجه می برم
اینقدر حرف مزین	این قترگب نزن	ایقدر رگب نزن

کابل	هرات	هزارگی
هرسال خاتامدیم	هرسال خاچامدیم	هرساله خاتامدی
خانې ما بیا	بیا به خونې ما	خانې موبې نه
هرچه زود تر بیا برسین	زودی به ما برسون	چېوک تزد ر موبرسن
اگر اوینجه ماره بینه	اگې ماژا پنجیکابینه	اگه او مونه ارجه بنگره
قرصه کشته نی ته	قرصه پس نمیده	قرصه پس نه بی دیه
کتی شما روان می کنم	خودی شما، ری می کنم	قدشمو، ره بی موکونوم
به شما چه ضرر رسیده	بشما چی نقص رسیده	د رشمو چیس زینې (زبان) رسیدگ
او از شما ضرر نرندیده	از شما ضرری نندیده	او از شومونې (زبان) نندیده
صبا صوب وخت ما بم	صبا صوب وخت مایام	گهصا، گاه بی بوم
کتی خود شماره می برم	شمار خودی خو بی برم	شموره قد خو مو برم
صباشو ماره خبر کرده	صباشو ماژ خبر کرده	صباشاو مونه مېمانی گده
از خا طری ای قصه	راجع به ای قصه	ده باری ازی نقل
از شما هیچ چیز نمیگیرم	از شما هیچ چی نمی گیرم	ازشمو ایس خیل نه میگیرم
بیتا متا نه برش میرسانم	بېقوم شمیره برېو بی رسونم	بېخام شموره د زوی رسونم
چرا خانیشان نمیآیند؟	چېرې به خونې ازو نا نمیآیند؟	برچه خانې ازوا نیی بید؟
مه خودم میام	خودم مایام	مه خودم نه بی بوم.
اوره کتی خود می بره	اور خودی خو می بره	اوره قد خو موبره
د کاره بگو	به دگرا بگو	ده د بگا بگو
تتا به دې بپره	یکه به دیکه بپره	تتا ده اغیل موره
گنجشک، شو، خو بی کنه	چھوک شو خو بی شه	گنجشک شاو خا و موکونه
او آدم ایطور میکه	اورتکه ایطو بی که	اوردگ ایس طر موه
ای میواره به اونته	ای میواره هار بیری ازوندی	ای میواره آره اوره نه بی
هرچی ره که خبرنداری	هرچه نی فہمی	هرچیزه که نه بی دنی
کتی بیکه ازینجه برم	خودی هم، ازینجا برم	یکجی، ازینجه بوری
اگه گب نزن	اقد ر گب نزن	ایس گلکو (زبان) نه گوی

ادبی

گفتاری ماوراءالنهر

گفتاری بلخ

خدایا، از تنهایی مردم آنها نباد و از ما کاری کردند به دیدنش آمد مبودند با هم بازیی کردیم جاهاش است که نرفته ام	ای خدا، ای یکگیی به مردم اونازیا ترا ما کاری کړن دیدنش به آمد ه بودن به یکدیگر کتی بازی می کردیم جایا هست کی من نرفته ام	ای خدا، ا تئائی مورد م اونازیا ترا ما کاری کدن دیدنش به آمد ه بودن کتی یکدیگر بازی می کردیم جایای است که مه نرفته ام
من شبها خوابیده ام برای این کار زحمت کشیده ام تورا نمی گذاریم میانهای را می یکدیگر کردیدم مدت ها بود که	من شبها! نخوارفته کی وی بایندی این کار زحمت کشیدگی تو به نمی مانیم میانایی ره می یکدیگر کردیدم کیم چی قتر وقت بود کی . .	شبها خاب نکرده م د های کار زحمت کشیده تره نمی مانیم مابین راه یکدیگر دیدم کیم چه وقت بود که
می خواستند و شما بیایند هر طوری شده . . . خانه شریف کجاست ؟ پدر و مادر فاطمه برادر بزرگ حسن کتاب شما کوچکتر از ما است بام های کاوگی پشمر بهین چقد راست آب خوردن ما برای نامزدش خریده	می خاستن قیشلاقی شو ما بیان هرچی طوخین شدیس . . . شریفه خانیش کوچا ؟ آته آتی فاطمه د ادری گلانی حسن کتاب شو ما عینتی ما مید هتر بالی با ما ی آند اوگی شومور بین چی قتر آبی می خورد کی ما بخشید پیش به خریدس	می خاستن که قیشلاقی شما بیان هر چطور که شده . . . شریفه خانیش کجاست ؟ آته و آتی فاطمه دادر گلان حسن کتاب شما از ما کده مید هتر بالای با ما ی که گیل شدگی بشمار، بهین چقد اس آبی خوردنی ما برقنخالش خریده
د و تادست بند طلا این گوشت بهد تراست با هم جنگ می کردند یکیش بزرگ یکیش خورد کوز بهدست، راهی روند	د و تدهیلرزوک طه طلا وی گوشت سره تر به یکدیگر کتی جنگ می کړن یک تیش گلان، یک تیش مید ه کوزهد دستاشان رفته ایستاد بین	د و تاد کرې طلا این گوشت خوب یکدیگر کتی جنگ می کدن یک تیش گلان، یک تیش مید ه کوزهد دستاشان رفته سا س

گفتاری هزارگی	گفتاری هرات	گفتاری کابل
ای خدا، از تلبایی مودوم وا از موعدر (کلو) کاری گد وا؛ ده دید ی شی امد ه بود منی خوبازی می گدی جایایی استه که ترفتمیم	ای خدا، ازیکگی مردم اونابیشتر از ما کاری کردن به دید نی یو آمد مبودن خود ی هم بازی کردیم جاهایی هسته که ترفتمیم	خدا یا، از تلبائی مودوم وا زیبا تر از ما کاری گدن به دید بیش آمد مبودن کتی یکدگه، بازی می گدی جایایی اس که ترفتمیم
مه شواوا خاونه گدم د ری کار غد زجو (جان) کنده توره نه بی لی ده منی راه یلگر گد یدوم غدر بر موشه که ...	شوا خونشدم به ای کار زحمت کشیده تور نمکد اریم مین را گرگی دیدم از کی بود که ...	مه شباخونه گدی برای کار زحمت کشیده توره نمی مانیم میانی راه یلگر گد یدم بسیار روخت مبوده ...
مرضه د شتن کده آغیل شمو بی بین هر ذات که شده خانن شریفده کجابه ؟ بابه آبی فاطمه برار کلون حسن	میخواستن بد شما بیاین هر طو شده خونه شریف به کجابه ؟ بی بر مادر فاطمه برار کلون حسن	میخواستن بر شما بیاین هر چطور ی کهد ه خانه شریف کجاس ؟ بابه وننی فاطمه بیاد رگلان حسن
کتاب شمو از کتاب از موز ریزه تره بلخنه های کاکل شده جسابکو، توخ کو، چه قس استه او وچی کدون مو بلدی خوستی خو خرید ه	کتاب شما از یک ما خورد تره بوما کاکل کرده بشمر بهی چقدره او خوردن ما بری نومزاد خو خرید ه	کتاب شما خورد تراز ماس بامای کاکل شد مکی شمار کو بهی چقه س او خوردن ما بر نامزاتش خرید ه
دودنه چوری طلا ای گوشت بهتره منی خو جنگ می گدن یکدشی کته، یک شی ریزه کوزه ده دیشتن شی راه مودین	دوتا چوری طلا ای گوشت بهتره خود ی هم جنگ می گدن یکی کلون یکی خورد خود ی کوزه ها می زن	دوتا دست بند طلا ای گوشت خوسترین کتی یکدگه جنگ می گدن یکشی کلان یکمیش خورد کوزه دد سبتشان راه رفته مودین

زبان ادبی	ماوراءالنهر	بلخ
پد روماد رشراد وستد اره	آته آتیشه نغز می بیند	آته و آتیشه خوب می بیند
یکی از انهارا دیدم	یک ته ا اوانیاه دیدم	یک تی اواناره دیدم
پیش از آنکه	او وی پیشترکه	ازو کده پیش
با اسپ بمشهر می آیم	اسپ کتی شهر به می بی بیم	اسپ کتی شهر می بی بیم
روی آن سنگ نشستم بودیم	بالی وو سنگ شیشته بودیم	بالی اوسنگ شیشته بودیم
همه خانه ما بودند	همه خانی ما به بودن	همه دهخانی ما بودن
راستی این خوب مردی است	واقعا این مرد سره	راستی خوب آدم
یادت هست که ... ؟	د یادت هست می ... ؟	ده یادت است اس ؟
این همان است یا کسی دیگر	این همون می یا دیگره کس	این همون، یادگه کس ؟
بهترین است که ... ؟	بهترین می کی ... ؟	بهترین است که ... ؟
جوان زن نگرفته	جوانی زن نگرفته کی	جوان زن نگرفته کی
خوب است شب بمانیم	شب مانیم، نغز	شب مانیم، خوب
اینجا جای خوبی است	اینجه بسیار جای سره	اینجه جای خوب اس
تند راه می روی	تیز تیز راه می ری	زوزود راه می ری
خوشم می آید	خوشم می بیاد	خوشم می بیاید
زود خسته می شوی	د ر رو هلاک می شی	د ر رو هلاک می شی
حرفی اگر داری بگو	گهتباشد اگر، گوی	گپد اشتعاشی، گو
اندکی خورد ترمی خواهم	قیئت تی مید هترش د رکار	کمی مید هتر به کار
از خود تن بزرگتر	اچ خودش کلان تر	از خودش کلان تر
از خود تن کوچکتر	اچ خودش مید هتر	از خودش مید هتر
پارسال کهد دیدمش	پارسال کی دیده دیدم	پارسال که اونه دیدم
اگر اینطور آهسته بروی	اگر اینطو چین آهسته بروی	اگر اینطو آهسته بروی
بهترین کارها این است که	اه هیی کارانغزتر همین کی	از همه کارکده خوب تر ایس که
هرچی زود تر	هرچه تیزتر	هر چه تیز تر
پاشین میا	پایان نه فرا	پایان نه فرا
کمی پیش تر نشین	پهچی پیشتر نشین	کمی پیشتر نشین

کابل

هرات

هزارگی

بایه ونځې خود هد وست د اړه ما د زړې پر خور مایه	آتہ آپی خورهد وست د ه ره
یکې از واره د یدم	یکې از واره د یدوم
په‌پشازو که ...	په‌پش ازې که ...
کتې اسپا شار مپاییم	د سوارۍ اسپ د شار مې پی
سر او سنگ شیشته بعد پم	د ه به لی ازو سنگ شیشته بود
همه خانې ما بودن	پگ د ه خانې ازمو بود
راستی ای خوب آدمس	راستی ای مرده خوب مرده
یادت اُس که ؟	یاد تو آسته که ؟
ای اموکراس یا کسی دیگر	ای امونه یا د یکه کسه ؟
بهتر نهم که ... ؟	بهتر نیه که ... ؟
جوان زُن ناگرفته	جوون خاتونه گده
شو بانم خووس	خوبه که شادو بهایی
اینجه جای خوب اس	اینجه خوب جگه به
تیز تیز راه میری	جلگ راه مې گردی
خوشم مایه	خوش مه مایه
د ر رو مانده میشی	د رستی منده موشی
اگه گپ د اری، بگو	اگه بگو خبر د ری د زمه بگو
خوردیش کار اس	کمک واری ره زتر مې طلپوم
از خوبش کلان تر	از خود شی کلن تر
از خوبش خورد تر	از خود شی ره زتر
پارسال که د یدم	پارسال که اوړه د یدوم
اگه ایطور آستابری	اگه این طر نرم راه بوری
بهترین کار امش که	بهترین کار ا اینجی به که
هرچه زود تر	هر چه تیز تر (ما زود تر)
پایان نقرای	تا نه به
کمپواری بهشیشی	کمگ بهشتر مې شی
	کمی بهشتر (ما بهشیشی)

زبان ادبی

ماوراالنهر

بلخ

شاید پیدا کنی کُنِي مِي يَابِي مِي شاید پیدا کنی
 فردای آنشب حالش خوب شد اوشبه پگیش به ، احوالش نغز شد پگایش خوب شد
 از فردا سرکار می آئی ؟ اَهْ پَگَه کار به مِي مِي مِي مِي ؟ پگه ده کار می بی بی بی ؟
 کفشی چه اثری در پایش کرد کُوشِ چِي شَعْبُوشَانْد کوشِ بچی شه پوشاند
 سخنان گفته اش همه راست است گهای گفتگیش هیش راست

چه را پرسم ؟ چِي مِه پورُسم ؟ چه را پرسان کنم ؟
 درین زمین چه کاشتی ؟ اِین زَمین به ، چه کاریدی ؟ د های زمین چه کاشتی ؟
 روی یک تخته سنگ دِه بَالِي يَك تَخْتَه سَنَگ د مهالی یکتخته سنگ
 تنها خودش يَك تِي خُودِش یک ته خودش
 چه خوب آوازی دارد چِه بِلَا آوازِش سُرُه چه خوب آواز دارد

مادرت صدايت ميکرد اَنِيت تَهه جِيغِ مِي زِد آنت تزه جغ می زد
 چشمه ايت را با زکن چِشْمَا ته يَلَه کن چشمه ایته واکو
 د رچاه نيغتي قُودُ وِقْ به نه غَلْطِي د تودوق نه غلطی
 از ان بيمد اُو وِي ايسُون ازون ايسون
 با آب سرد بشوي اَبِ خُونُوكِ كَتِي شُوي کتی آبخنک شوی

اين د ختر چقد مثل ماد رشي اِین د ختر چقد رانیش برین ای د ختر چقد رانه ش بری
 مثل بید می لرزیدم بید برین می لرزیدم بید بری می لرزیدم
 سلام مرا برایش برسان سَلام مَنَه دِه وِي رِسان سلام منه د هاون گوی
 بگمانم وقتی او را دیدم گُومانم بَمِگَا ن وَ قَتْمَن وِیهدِ يَدِ گِي گمانم او روکد ام وخت دیدم
 کم کم ببری شوم آسْتَه آسْتَه پِرشُد ه ايسْتاد مِ آستا ستا پیرشد همی ریم

باید در آتش دان آتشی انداختی باید آتشد ان به آلومی برتافتی - باید د ده یگد ان آلومی برتافتی
 مرغ روی تخم می خوابد مَرغ دِه مَالِي تَخْم مِي خَا رُود مرغ د مهالی تخم خاب میره
 اکنون وقت گذشته است حَا صِر وُقْتِ گِذِ شُتْگِي حالی وخت گذشتگی
 بروه او کمک کن رُو وِي به يَارِي ته رود ه اون یاری ته
 بسیار جستجویش کردم اَهْ پُوشْتَنِي بِسِيَارِ گِشْتَم ان پشتن بسیار گشتم
 برای آن وقت کمتر لازم است وُقْتِ كَمْتَر وِي به دَر كَار کم وخت در کارش اس

کابل	هرات	هزارگی
شاید بیانی	بلکه بیانی	بلکه بیانی
صبا ی اوشو احوالش خوب شد	صبا یو خوب شد	صبا ی اوشو، حال شی خوب شد
سراز سباسرگار مایی ؟	سراز صبا سبسرگار مایی ؟	سراز صبا سرکار خو می سی ؟
کوش بچمشند مهایش کد	کوش بچی خور به پایو کرد	کوش باچی خورده مهای شی د (داد)
گپای گفتگیش هیش راستن	گپای گفته یو راسته	خبرای گفتی شی پک راسه
چی ره پرسان کم ؟	چیر بهرسم ؟	چیز خیل بو پورسوم ؟
ده ای زمین چه کاشتی ؟	ای زمین چی کاشتی ؟	دزی زبی چیز خیل کشت کدی ؟
سیریک تخنه سنگ	بالی یک تخنه سنگ	ده بلی یک تخنه سنگ
تنا خودیش	خودی پکه	تنا خودی شی
چی آواز خوبی داره	چی آواز خوبی داره	چغن آواز خوب داره
مادرت صد ایتیمیکد	مادرتو تورد امی کد	آمی تو توره کوئی می کد
چشما یته وازکو	چشما خور واکو	اوقرای خوره وازکو
ده چا نفتی	به ته چا نفتی	ده منی چامکوئی له خوری
ازوبه بعد (باد)	بعد از او	ازو پاس (سبس)
کتی او بیخ بشوی	خودی او خنک بشور	قد او بیخ بو شوی
ای د ختر چقه مادرش واریش	ای د ختر چقد رما درخو واری به	ای د ختر چقرما درخو اد ملی ^{استه}
بهد واری می لریزیدم	بهد واری می لریزیدم	بهد اد ملی می لریزیدم
سلام مراه بریش پرسان	سلام مز بهر بو پرسون	سلام از مه ره دوشی پرسن
گمان کد ام خودتد بد پیش	بنظرم که یک وختی آوردیدم	ده شن مه، گد ام غمت اورده دیدم
آستانستا پهر شده می رم	آسته آسته پهر می شم	کمک کمک پهر مو شوم
باید ده دیکد ان آیش بند اختی مگری اجاقه آیشی کردی	مرغ بالی تخم خومیشه	ده دیدگوان قد آتش میندختی
حالی (آلی) وخت گذشته	حالی وختی گد پشته	آلی غه پت شی گودشته
پرو پریش کومک کو	پرو خوب یو کمک کو	پورو دزو، اپمزگو کو
پسپان الیدیش	خیلی اور پالیدم	اوره غدر تله پستوم
پرش کمتر وختنگاراس	وخت کمتری به کار داره	بلدی ازو، وخت کم تر ضروره

زبان ادبی	ماوراالنهر	بلخ
ازبام پائین افتاد	اَبُ بَالِي بِامِ پَايَانِ غَلَطِيدِ	ازبالی بام پایان غلطید
باید پول داد و خرید	پُولُ دَادُ وَاذْ هَخْرِيدُ نَدْرَكَارِ	بیسه داد و خریدن کارس
زود باشید بیاید	تَیْزُ بَاشِیدِ بَیْ بَیْدِ	تیز باشید، بیاید
مرا خبر کن	بَعْنُ خَبْرَتِه	به من خبر ده
سرراست بپهد رشمی گفته	تَوَغْرِي آتِشِ بَهْمِی كُفْتِه	توغری ده آتشی می گفت
بگوئید، تا بدانم	گُوئیدِ كَبِي فَهْمُ	گوئید که فهمم
من گرسنه می مانم	مَنْ گُوشَنَه مِی مَانَم	مگوشنه می مانم
نویسند و نامهرای شناسم	خَطُ نَوِشْتَه كِی بِه مِی شِنَاسَم	خط نوشته آمد هکی ره شناسم
گویند: این خبر کیست؟	اِیْنِ خَبْرَه مِی كُفْتِگِشِ كِی؟	ای خبره گفتگیش کی؟
من خرید ارش نیستم	مَنْ بَه وِی خَرِیدِ اِرشِ نِیستَم	من خرید ارش نیستم
او آنجا روند نیست	وِی اَوْنَجَه مِی رُفْتِگِی نِیست	اون اونجه می رفتگی نیست
گوش شنوا کجاست	گُوشِ مِی شِنَوَا كِجَاست	گوش می شنیدگی کجا؟
این خر بزه ها فروشی است	اِیْنِ خَر بَزَه هَا مِی فَرُوشْتِگِی	ای خر بوزا فروشیس؟
پدرت را نادیده نروی	آتِیْتَه نَادِیدَه نَه رُوی	آتیته نه دیده نه رو
منه ننشسته بودم که وی برخاست	مَنْ نَه شِیْشْتَه بُوْدَم كِه وِی خَیْشْت	منه نشسته بودم که اون خیسته
این بیمار خوب شدنی نیست	اِیْنِ بَیْمَار خُوب شَد مِی شُد هِگِی نِی	این بیتاب نغز می شدگی نی
خوب است بس کن	خَیْ بَس كُن	خی، بس کو
مرا به تنگ آوردی	مَنْه ضِیْقُ كَرْدِی	مرا به تنگ آوردی
حیف تو نیست ...؟	حَیْفِ تُو نِی مِی...؟	حیف تو نیست ...؟
چند تاد یگر هم بمان	چَنْ تِی دِیگِه بِم مَان	چن تو دیگه م مان
نمیشد با او حرف زد	وِی كِتِی گَپْ زَدَه نِی شُد	وئی کتی گپ زده نی شد
از شدت سرما	اَز زُورِ خُو نُو كِی	از زور خنکی
شما بیاید تا او هم بیاید	شُومَا بَیْ بَیْدِ تَا هَم بَیَاد	شما بیاین که اونم بیایه
هر یکی ایشان	هَر یَكِ تِی شَان	هر یک ته شان
زود باش در را باز کن	تَیْزُ بَاشِ دَرَه بَلَكُ كُن	تیز باشد دروازمه واکن

کابل

هرات

هزارگی

از نالی بام پایان افتاد

از نوم بفتار

از نلخنه تا اوفته ر .

بیسده اندن وخریدن کارس

مگری پول بدیه بخره

باید بیسه بیدی و بیخری .

تیز شویین ، بیایین

زود شین بیایین

جلگ جلگ بی بید

مره خبر کو

بری مه احوال بدی

مره خبر کو

سراسر بکهد رخود می گفته

راسته به بی برخو می گفته

دیستی تله ره آتی خو موگفته

بگوین که بغام

بکین که بغمم

بوگویند که بی بوفتوم

مه گشنه میمانم

مگوشنه بی مونم

مه گشنه موموم

نوشتهگر خطه و شناسم

شناسم که کی نوشته

نوشته گدی ازی خده میشنخستو

گفتن والا ای خبر کیس

ای خبره کی گفته ؟

گفتی ازی خبر کی یه ؟

مه خرید ایش نیستم

مه نی خرم

مه خرید ایشی نی بوم .

او اوچه روئده نیس

اوچه اونجی نی ره

او اوچه روئده نی یه

گوشی که بشنوه کجاس

کوگوشی که بشنوه ؟

گوش شنید نی کجه یه

ای خبزوا فروشیس ؟

ای خبزیه ها فروشیه ؟

ای خنگا سوو ایپه ؟

پد پرتناید یه نه ری

بی پر خوز نار یده نری

تا آتی خوره ننگری نه ری

مه نه ششتم بودم که اوخیشت مه نششتم بودم که اوخیشت

مه نششتم بودم که او بله شد

ای بیمار خوبشد نی نیس

ای ناخوش تیارشد نی نیه

ای بیمار جورشد نی نی یه

خی دگیش کو

پس یله کو بسه

خویه ، قوی کو ، بسه

مره به عذاب (ازاب) گدی

مره به عذاب گدی

مره عذاب گدی

حیف نیس

حیف تو نکرده ؟

قیرون تونی یه ؟

چن تا دگام بساز

چن تا دگم بساز

چند دنی دگه ام تیارکو

گنیش گپ زده نی شه

خود یو گپ زده نی شد

قد ازو خبر گفته نموشه

از زور خنک

از زور خنکی

از یخی ناوج

شما بیایین که اوو ایپایه

شما بیایین که اووم بیایه

خود شو بی بید که اوهم بی یه

هرکد ایشان

هرکد وم نا

هرکو دمی از وا . . .

زود شو د روازه ره واکو

زودی د ره واکو

جلگشوه ، د زگه ره واز کو

زبان ادبی	ماوراءالنهر	بلخ
اینهارا پیژ	اینهارا به پز	ایناره پخته کو
آنهارا مخور	اونایه نخور	اوناره نه خور
تنهاروزنی بلکهشبا هم	یگه روزنی شبایم	تتاروزنی شبام
فرد ای آم می بینم	پگه آمد ه تویه می بینم	پگه آمد ه تره می بینم
چمشده ترا ؟	توچه شد هگی ؟	تره چه شده ؟
چمشده بود شمارا ؟	شما به چه شد ه بود ؟	شما به چه شده بود ؟
بالاش یا پائینش ؟	بالاش می ، پائینش ؟	بالاش یا پائینش ؟
یکشراستوانی بگیره	یکگ تیشمگر گرفته می تانی	یکگ تیشمگر گرفته می تانی
باتوسخنشرامی گویم	توکتی گپشه می زئم	توکتی گپشه می زئم
خوبی شناسمتان	شوما به نغز می شناسم	شماره خوب شناسم
بچه ها بهر ابا خود می آرم	بچه هایم قتم می بیارم	بچامه قتم می بیارم
دوسه روز است که ...	دوسی روز بازه	دوسه روزس که
چند سال است که ...	چند سال بازه کی	چن سالس که
آنسو اینطور نیست	اوسون این طویین نی	اوسون، اینطوی نی
با کارد یا چاقو ؟	کارد کتی می ، کارچه کتی ؟	کتی کارد یا چاقو ؟
کدام بک زشت تراست ؟	کدام بک تیش بد نما تر ؟	کدامش بد رنگ تر ؟
برشما می خندد	ده شما خند ه می کند	ده شما خنده می کنه
نه تنه ابا من ،	پگه من کتی نی ،	تنه کتی مه نی ...
باهر که	هر کسی قتی	هر کی قتی
جایی نشین که بر نخیزانند	یک بجای بشین که تویه نخیزانن	یک بجای بشین که تره نخیزانن
رقص راد وستد ارند	بازی کرند نغز می بینن	بازی گد نغز وستد این
تا دیروز اوراند بده بودم	تا دیروزه ندیده بودم	تا دیروزه ندیده بودم
برو روز دیگری بیا	رو یگان روزی بپگه بیا	رو بک روزی بپگه بیا
کاش بتوانم به وی کمک کنم	کاش که تانم بوی بیاری کنم	کاش که تانم به او کمک کنم
داغ فرزند نه بینی	داغ اولاد نه بینی	داغ بچاره نه بینی

کابل

یاره پخته کو

واره نه خو

تنّا روز نې شوام

سبّا ایامِ بېبیمت

چی شدیت ؟

چی شدیه بود تان ؟

بالایش یا پایانش ؟

یکشیه گرفته می تانی ؟

کتی تو گیشیه می زئم

خوب مشناسمتان

بچایمه کتیم مهارم

دوسه روزس که

چن سالس که

اوسو ایطو نیس

کتی کارڈ یا چاقو ؟

کدام تایشه قواره ترس ؟

سرتان خنده می کنه

تنّا کتی مه نی ...

کتی هرکی

جایی بشی که نجیزانیت

رخسه دوست دارن

نادینه روز نه بده بودش

برو، کد ام روز دگه بیا

کاش که پتانم کتیش کومک کنم

داغ اولاده نهی

هرات

اینار پخته کو

اوتار نخور

یکه روزنی شوام

سبا ایام تور می بیم

تور چکار شده ؟

شمار چکار شده بود ؟

بالایا یا پایین یو ؟

یک جور گرفته می تونی ؟

خوبی تو کتی بور می زئم

شمار خوب مشناسم

بچه هاخور خوب ی خوبی یارم

دوسو روزه که

چن ساله که

اهر ایطو نیه

خوبی کارڈ یا چاقو ؟

کدامک بد نما تره ؟

به شما خنده می کنه

یکه خوب ی مه نه ...

خوبی هرکه

یکجایی بشی که تور ور نکتن

سرقصه خوش دارن

تا سپروز اورند بده بودم

برو یک روز دگی بی بیا

کاشکی بتمون خوبی کمک کنم

داغ فرزند نهی

هزارگی

یاره پخته کو

واره نه خور.

تنّا روز نه بلکه شوام هم

صبا ایام توره مینگروم

توره چس شوده ؟

شعونه چس شوده بود ؟

بلی شی یا ته ی شی ؟

میشی که یک شی ره بگیری

خبر شی ره قد تو موگوم

شعونه خوب مشنخسوم

بچ کجای خوره قد خود خو، می.

دوسه روزه که

چند ساله که

اولب این طرنی به

قد کارڈ یا چاقو ؟

کدوم شی بد هجده ؟

د رشمو می خنده

تنّا قد از مه نه ...

قد هرکس

اموج میشی که توره بله نه کنه

بازی کد ونه دست د ره

تا د پروز، اوره نه بده بودوم

بورو، یک روز دگه بیه

کشکی بتمونم که قد ازو بازیدم

داغ بچ کجای خوره ننگری .

زبان ادبی

ماوراالنهر

بلخ

چرا تنها کار می کند؟

دُ مچی، یکه کار می کند؟

دُ چی تَنّا کار می کند؟

هر چه شد، برایش می گویم

چه شد، گیه، وی به میگویم

هر چه شد، برش می گویم

بسیار وقت

یک گله وقت

یک گله وخت

من که اصلاً "خنک نمی خورم"

من که هیچ خنک نمی خورم

من که هیچ خنک نمی خورم

بچه ها همه خوبند؟

بچه ها همه نغمز می؟

بچه ها همه خوبس؟

خیر، بگوئید چطور شد که

خی، بگوئید کتی چی طو شد که

خی بگوئید، چطور شد که...

بسیار وقت می شود که...

خیلی وقتبازه...

خیلی وخت میشه که...

دل برای شما تنگ شده بود

دل یلم دل مشعا ضیق شد بود

دل پستان دق شده بود

چای میل دارید؟

چای می خورید می؟

چای می خورین؟

آدم بسیار پرخور بودم

آدم بسیار می خوردم کی بودم

آدم پرخور بودم

چند تا شان مکتب می روند

چند تی شان مت تبی رن

چند تی شان متب می رن

خدا حافظ شما!

خدا یار تان!

خدا یار تان!

در اینجا بعضی جملات که

در اینجا بعضی گپهای هر

هر روز میان مردم مان گفته

روزه میان مردم گفتگی، آمده

می شود، آمده است.

است.

مطلب آنست که برای هر

مقصد اینس کهر هر گفتگو

لهجه گفتاری چند نمونه

چند نمونه بدست ماباشد.

بدست باشد.

این برای مقایسه یک لهجه

این برای مقایسه یک گفتگو

گفتاری با دیگر سود منید

با گفتگوی دیگر فایده ناک

است.

است.

کابل

هرات

هزارگی

چراتنا کار مې کنه	چری یکه کار مې کنه	برچه تې خوکار موكونه ؟
هرچمشده برش مې كم	هرکارشده برپو مې كم	هرطوري كمشده بلد ي شي موكوم
يك كوت وخت	خپلي وقت وخت	غه در وخت
مخوپمخې خنكنمې خورم	مه كه هيچي خنك نې خورم	مه ره ابد (هيچ) بيخ نه موكونه
بچا هميش خوستن ؟	بچه ها همه تيارن ؟	بچا كيجا يك شي خوين ؟
خني بگوشن چطور شده كه	پس بگين ايشنوشده كه	انگه بوگيد ، كه چي نرسند كه . .
بسپاروختميشه كه	خپلي وخت مې شه كه	غه در دير موشه كه
دليم پس تان لوق شده بود	شمار ياد كرد بودم	بول مه بلد ي تودق شد بود
چاي مې خورين ؟	چاي مې خورين ؟	چاي مو خوريد ؟
آدم بسپارنر خور بودم	آدم خپلي پر خور بودم	مه آدم غدر كلو خور بودوم .
چن تايشان منب مې رن	چن تاينا مكتب مې رن	چند ازوا مكتب موره ؟
خدا يار تان !	خدا انگاد ار شما !	خدا ننگاوون شما !

د ه ایجه بعضی گپ هائی که هر روز ما بین مردم گفته میشه آمده .

اینجی بعضی گپ هائی که هر روز ما بین مردم گفته می شه آمده .

اینجه یگو خبر که هر روز منی مرد گفته موشه ، آوردیم .

مقصد ایس که برهر گفتار ولهجه چند نمونه بدست باشه .

خاطری که از هر لهجه و گفتار چند نمونه باشه .

مقصد از ای امیه که بلد ی هر لوفت چند مثال د ه دست آدم بشه .

ای ، پر روبرو کردن یک گفتار بگفتار دگه ، کار آمدن .

ای بری روبرو کردن یک لهجه خود ی لهجی دگه ، فایده داره .

رو بروی کدی یک لوفت قد لو غت دیکه غدر فایده دره .

بخش پنجم لغات

درین فهرست نمونه که جامع نیست ، لغات نظر به معیار های آتی برگزیده شده است :

- ۱- در صورتی که در زبان ادبی دری متداول نیست ، مثلاً : " لونده " بمعنی پارچه .
- ۲- در صورتی که در زبان ادبی به معنی دیگر ، یا معنی اندکی متفاوت متداول است ، مثلاً : " کافتن " بمعنی جستجو کردن .
- ۳- در صورتی که در زبان ادبی متداول است ، مگر با هم موجود بودن آن در تاجیکی ماوراءالنهر قابل توجه می باشد ، مثلاً : " سرناز " بمعنی سپاهی .
- ۴- در صورتی که در زبان گفتاری کابل موجود نیست مثلاً : " کاداک " (پته و صندلی) .
- ۵- در صورتی که در زبان گفتاری کابل بمعنی متفاوت است مثلاً : " آش " .
- ۶- در صورتی که در زبان گفتاری کابل موجود است ، و موجودیت در هر دو زبان گفتاری قابل توجه است مثلاً : " دم کردن چای " .

معانی اشارات:

=====

(ب) یعنی باختر : بلخ ، مزارشریف و حوالی آن و خلم . (یعنی این کلمه

مستعمل در ماوراءالنهر در زبان بلخ ، عیناً یا با اندک تفاوت شنیده میشود)

(ک) این کلمه تاجیکی ماوراءالنهر با همین تلفظ و معنی ، و یا با اندک تفاوت تلفظ

در زبان کابل موجود است .

(ه) عین اشاره در مورد زبان گفتاری هرات .

(۱۲۰) (مثلاً) در صفحه ۱۲۰ کتاب " مرگ سود خور " ، چاپ تاجکستان - ۱۹۵۶ .

۷- اینگونه کلمات شاذ صرف نظر شده است .

۸- این فهرست را فهرست مابعد ، راجع به لغات مشترک تکمیل می کند .

- آب بازی : شنا (ك) ، (ب) .
- آب دندان : (به سکون "ب") نوعی شیرینی ساخته از قند . (۳۷) (ك) (ب) .
- آب شار : آنچه از آن آب ریزد ، مثلاً : " جامه ام آب شار شد" .
- آب موری : مجرای آب در باغ و خانه . (۲۱۳) (ك) (ب) .
- آبه : خواهر بزرگ .
- آشدان : دیگدان (۵۰) (ب) .
- آته : پدر (کلمه ترکی) .
- آچه : مادر کلان .
- آدمان : بمعنی اشخاص ، مثلاً : آدمان پولدار = اشخاص پولدار (۳) .
- (ب) (کابل : آدمها) .
- آرشین : واحد طول مانند گز (۱۹۷) (ترکی : آلچین) .
- آرو : زنبور .
- آش : طعام ، غذای پخته از هر نوع (۲۹) (بهمین معنی) در آثار عهد تیموری
 هرات بکار رفته .
 در زبان کابل آمده .
 آش پلو = غذای پخته از برنج (۲۹، ۵۱) (ب)
- آش اوگرا = آش رشته از خمیر گندم (که "آش" فقط باین معنی در کابل شناخته
 میشود و در بلخ "آش بریده" گویند) .
- آش خانه : رستوران به طرز قدیم (۵۳) (ب) .
- آشغه : پنجره روشنندان (ماخوذ از ترکی : آق : سفید ، روشن) .
- آفتاب رویه : (در زبان کابل "آفتاب روی" جای تابش خورشید . (ب)
- آق سقال : کلمه ترکی بمعنی "ریش سفید" و مطلب از شخص معتبریده (۱۱۲) (ب)
- آکه ، آکا : برادر بزرگ (در پشتو "آکا معنی "عم" را دارد) .
- آلاندن : شکل متعدی مضاعف فعل از آلودن ، آلوده کردن یا آمیختن .
- آل بستنی : شیشک . (ب)
- آنه : مادر (در پشتو : انا = مادر کلان) .
- آی طوطی = آی توتی : لقب احترام به زن سالمند .
- آینه : آینه ، "آی نه" تلفظ می شود (۷) (ك) (هـ) (ب) .

- اَبْرَه : روی قبا از ابریشم (۱۰۱) (ك) (ب)
 (در کابل و هرات ، کاغذ رنگین که در صحافی بکار می رود) .
- اَبْرَه : فرزند نواده ، در کابل : گواسه (۵۸) .
- اَتَا لَه : شوربای آردی ، ضرب المثل : " از طالع بد اَتَا لَه دندان شکند " .
 (۲۳۱) . (در بلخ : اَتَه لَه) (اصلاً از " آرد + آله ") (" آاندن " دیده شود) . (در کابل : لیتی) .
- اجاره : بمعنی کرایه (۱۹) (ب)
 اَجَّ جَاقَتس : گویا ، مثل اینکه .
- ارباب : بمعنی رهبر ، مثلاً : اربابان دولت .
- اَرچَه : نام درخت کوهی (ك) .
- اَرغَمَجین : ریسمان .
- اسب باز : شوقمند اسب و سواری (۱۵۲) (ب)
- اسب دان : اسب شناس (۱۵۲) (ب)
- اِستانان = ایستان : بر تلاوه * معنی معروف :
- ۱- بمعنی باقی بودن مثلاً " کلیدش در دست او می استاده است " (۲۱۴) -
 " جوانان تحصیل دیده ایستاده " (یعنی در حال تحصیل) .
- ۲- بحیث فعال معاون ، بحث فعل خوانده شود (فقره ۶۲ این رساله) .
- اَسْتَر : استرجامه (۲۲۵) (ك) (ب) .
- اَلَا : دورنگ .
- اَلَاچَه : پارچه ۴ بانته دورنگ (ب) (ك : اَلَه چه) .
- اَللرْکَرْدن : (به فتح تین) ، استخدام ، بخشی " برای کشیدن جن از تن بیمار (ب) .
 (رجوع به بحث شماره ۱۰۰ این رساله) .
- اَلکسی : (به فتح " ا " و " ل ") = آلو ، آتش (ب)
- اَلوَانج : گاز که برای بازی می آویزند (" تاب " در تهران) .
- اِپاچ : یک آله زراعت .
- اَنْدَاوه : گِل مالَه (" اند ") (همیشه با اندودن + آبه) .
- اَنگِکَسْت : (به فتح الف) انگشت و زغال (ب) (ك) (انگشت سنگ = ذغال سنگ) .

- انگَل : مغل اوقات .
- انگولَه : کاج دُکمه .
- اَوراق : (به اول) داس (کلمه " ترکی) .
- اوزنگو : رکاب اسپ (۹۶) (" ایزنگو" در بلخ) .
- اَوکه : (به ضم "ا") برادرِ خود .
- اَوکرا : (در آتش دیده شود) .
- اَوغور : " هاون" سنگی یا چوبی (ب) (ک) (اوغورچه : هاون) .
- اَوگیسی : (به فتح "ا") اندر، از پدر یا مادر جدا (" ناتنی" در زبان تهران) .
- مادر اوگی = مادراندر، مایندر .
- انگشت پانه : انگشتانه .
- انَه : اینک (فقره ۳۳ این رساله) .
- ایزکَه : (ناز پرورده) نازدانه (بهلا کوس" در زبان تهران) .
- ایزکهداشتن : ناز پرورده کردن .
- ایزا : خجالت .
- ایزچی : پهلُ زن ، رَدْ یاب .
- ایسپناخ : اسفناج در زبانِ دری قدیم، " پالک" در کابل .
- ایور : برادرِ شوهر (در کابل : ایور) .
- ایلیک : مغزِ استخوان .
- این توخین = این طوئین : باین طَوْر (در لهجه بخارا) .
- باها : جد ، پدر کلان .
- بادبیزک : باد زن ، بکه (ب) (۱۴) (در هرات ، بادزنه) .
- بازداشتن : متوقف کردن (۸۲) (ب)
- باسمه چی : گروه های سلّح ضد انقلاب در آسیای مرکزی در سابق .
- بالا پوشیده : سرپوشیده (۱۷)
- با لَهه : چکش ، داس و بالهه = داس و چکش
- با وری : اعتماد بر کسی (۱۳۵) (ب) (ه)
- بای : فنی ، توانگر (۱۲۸) (ک) (ب)
- مردِ توانگر هانغوز (کلمه ترکی همیشه با " بیگ") .

- های گری : های بودن ، وینا (مثلا : های بودن ادبیات تاجیک) .
- های : عمل باختن در قمار (۱۰۷) (ب) (ک)
- های دادن : باختن در قمار (۱۲۴) (هـ) (ب) (ک) .
- هایند : بمعنی باره چنانکه " در هایند " بمعنی " در باره " شاید تغییر تلفظ باعث
و " از باعث " باشد .
- هایزی : از باعث ، مثلا " هایزی این کار (برای این کار) .
- هایم جان = باقلا جان : باد نجان (۲۳۰) (در بلخ : های جان) .
- هَکَرک : (به فتح " ب " و سکون " ت " و فتح " ر ") مزدور زراعتی .
- هَجَل = موجود : کعب ، کماپ ، قاب ، استخوان های گوسفند که با آن بازی و قمار
کنند . (هـ) (ک) (ب) (۱۲۳ ، ۱۸۳) .
- هَجَلک (هجولوک) : قوزک پا (۷۸) (ک) (هـ) (ب) .
- هَجَه : بمعنی کودک و تصفیر در " دخترچه " و " پسرچه " .
- هخمشده : (بر علاوه معانی متداول) دختر نامزد شده . همچنان نوعی را گویند .
- هَدشت : وجب (در کابل پلشت) .
- هَسرا : (به ضم " ب " و تشدید " ر ") : بسیار برنده ، قاطع و روشن (۱۹۹) (ب) .
- هرا گرفتن : درست بر آمدن ، به جنگ آمدن ، حاصل شدن چنانکه : " شکار من هرا نگرفت " (۲۴) (ب) .
- هراوردن : کشیدن ، بیرون کشیدن (۲۷ ، ۵۱) (ب) .
- هراجاه : لباس بالا ، فوقانی (۲۲۵) .
- هَرده : (به ضم " ب ") : پارچه نان ، توت (۱۵ ، ۱۵۸) (تلخیص از " بریده " با
سقوط يك هجا در وسط) .
- هَرین : (به فتح " ب ") وار ، واری ، مثلا : " دیوانه هَرین " یعنی دیوانه وار .
(در کابل : دیوانه واری) ، " هَرین " یعنی " مانند تو " در زبان گفتاری بلخ
این کلمه به شکل " هری " تلفظ می شود) .
- هَرزه گاو : نرگاو نر به و نیرومند (۱۴۹) (ک) (ب) .
- هَرمانی : هجران ، دلواپسی (پژمانی ؟) .
- هلا : در اصطلاح " چه هلا " بمعنی " چها " و " چه خوب " چنانکه : " چه هلا
آوازش سره ! " یعنی : " چه خوش آوازی دارد ! " .

- هلائی تان را گیرم: زنان در مقام دعا و التماس می گفتند. (۲۲۵) (ب) (ك) (گرفتن دیده شود.)
- برابر آمدن: موافق آمدن. مثلاً: بمن برابر می آید (۲۰) (ب) (ه).
- بُخْرَبَه: به شدت.
- بِقَنی: (به کسر ب) پهلوی: کنار مثلاً: "ده بقنی ما" یعنی: "پهلوی ما".
"أَبْ بِقَنی" ما یعنی "از پهلوی ما".
- بُنَه: رخت خواب.
- بورداق: گوسفند نر به که گوشت آن برای زمستان خشک می شود، گوشت آن گوسفند.
- (۱۵۱) (ب) (اصلاً از ترکی - کلمه متداول در شمال افغانستان).
- بوی بردن: کنایه از آگاه شدن اندکی از یک خبر پنهانی (۳۶) (ك) (ه) (ل).
- بی بی: خطاب و یاد کردن از زن. از روی حرمت، ذکر از مادر کلان. (۲۲۷) (ك) (ه)، (ب).
- بیتاب: بیمار.
- بیتابی: بیماری.
- بیده: علف که خشکانیده و پیچانیده شده و برای خوراک زمستان چارپایان نگهداشته میشود. (ك) (ه) (ب) (۱۰۴).
- بیگاه: شام (۴۴) (ك) (ب).
- بیگاهی: رسیده به شام: مثلاً "روز بیگاهی شده بود (۴۴) (ك) (ب)".
- بیدق: پیهاده شطرنج (ب).
- بی دماغ: بی حوصله، رنجیده، جگرخون.
- بیلرزوک: دست بند، چوری.
- بی ملال: بی غم، بی اندیشه.
- بی وقت: ناوقت، بعد از وقت، دیر (۸۷) (ب) (در کابل و هرات "بیوقت" معنی "بی موقع" را دارد).
- پارو: کود (ك) (ب) (در زبان هرات پارو معنی بیل و راش بیل را دارد).
- پازه: آهن قلبه (۱۸۱)
- پاش خوردن: پاشیده شدن (ه) (ب)

- پَخشیده : دلتنگ
- پاغنده : (به ضم "ع") ، قسمت مدور مثلاً "پاغنده" زینه (۶۳) کلوله گی . (ب) در کابل :
پاغنده " برف) .
- پاکی سپاکو : استره " سر تراش " (تیغ صورت تراشی " در زبان تهران) (ب) (۷) " پاکی " در
زبان کابل .
- پائیدن : ۱- باقی ماندن (ك) (ب) .
۲- انتظار کشیدن و مراقب بودن ، کمین کردن (مثلاً " گره بی که موش را
می باید - ص ۱۴) (ه) (ب) .
- پایان : بمعنی پائین (چنانکه در کابل بکار می رود) .
پای جامه : شلوار کلان زنانه .
- پَچق : ۱- پهن ، یعنی پهن (ه) (ك) (ب) (در تلفظ بخارا به فتح تین) .
۲- شخص دارای بینی پهن (ه) (ك) (ب) .
- پَخال : (به فتح پ) علف و گاه ، ساقه گیاه خشکیده (ك : پلال) .
- پَخته : پنبه (۱۷۵) (ك) (ب) .
- پَخچ : (به فتح پ) : بمعنی پست ، چنانکه در کابل .
- پَخش : فشار دادن (۲۸ ، ۱۲۰۰) (در زبان کابل صلخ " پچق " به کسر سین و
در هرات پَخچ به فتح تین) .
- پرتافتن : ۱- انداختن (ب) (نیز متداول در تاجیکی افغانستان) وی می پرتابد .
(۱۰۴ ، ۱۰۹ ، ۲۰۱) .
- ۲- هشتن ، ترك کردن (۸۴ ، ۱۶۶) (در کابل : پرتو بمعنی بینداز ، در
هرات " پرتا و کردن " یعنی انداختن) .
- پرتافته : ۱- انداخته شده
۲- متروك
- پرس و پاس : ۱- پرسش و جستجو برای تحقیق (ب) (۵۵) (در کابل و هرات : پرس و حال) .
۲- سلام علیکی (در کابل : جور پرسائی) (ب) .
- پرس و کاو = پرس و پاس : پرسش و تحقیق (ب) (۲۵)
- پرسیدن : ۱- سوال کردن پرسشی را (ك) (ب) .
۲- طلب کردن چیزی را از کسی (۶۴ ، ۲۰۳) (ب) .

- پره : (بضم "په" و تشدید "ز") آنچه پُر و مکمل است (ب) (ه) (۱۸۹۰، ۱۸۸۴)
- (در زبان کابل این کلمه تلفظ "پوره" را گرفته با واو معروف، و متداول است)
 "پره" هخته "معنی" کامل و میار را دارد . (۳۷) (ب)
- هزمان : هزمان، مشتاق و دل‌تنگ .
 پسرخوانده : بچه خوانده .
- پله : (به ضم "په") دانه جواری سفید و پیران شده (ك) (ب) ، پله کُن کسی که در دشت پله کشان کار کند (۱۹۱) (ك) . (در هرات "پکه" بهضم بگویند)
 پنج‌شاخه : شاخی (آله) زراعت) .
- پوچک : نخ یا ابریشم یا پشم آراسته همچون گل ، برای تزئین جامه یا متکا و پرده .
 (۹۱) (ك) (ه) (ب) .
- پوچاق : پارچه های پوست خربوزه یا هندوانه (۱۵۸) (ك) (ب) .
 (اما در هرات پوچاق زره و ریزه را گویند) .
- پهاله : فنجان جای نوشی (اکثر ساخته از چینی) (۱۵۴) (ك) (ب) .
 پمجی : (به کسر "په") اندکی ، قدری .
- پیش‌انداختن = پیش کردن : هرد و بمعنی روانیدن و تعقیب کردن ، روانیدن ، رواندن ،
 (۱۷۱ ، ۲۲۴) (ك) (ه) (ب) .
- پیشوازگرفتن : استقبال کردن (۲۴۳) (ه) (ب) .
- تار : نخ (۹۹) (ك) (ب) .
 تار تنک = عنکبوت (۹۹) (ب) (در کابل : جولا گک) .
- تازه : ۱- تازه (ك) (ه) (ب) ۱
 ۲- پاکیزه "مثلاً" "دهنش را از خون تازه کرد" (۵۱) (ب) .
- تازه کردن : صاف و تصفیه کردن (مثلاً "گندم را") .
- تافتن : تاب دادن (مثلاً "گوش کسی را") (۸۱) (ب) .
- تہیت : (به کسر "ت") حاشیه، جامه و حاشیه، دستار مثلاً "سله" کلان تہیت سفید .
 (۱۰۱) (ب) .
- تراشه : براده، چوب .
- تریز : هندوانه (ب) (" تریز" در کابل) (۹۱) .

ترسان چیق : ترسان چك ، بسیار ترسند ، ترسو .

تَرَوَاو : گذرگاه آب از بالای گذرگاه دیگر آب (ك) .

تَرَهزه = تهرزه : بمعنی "درجه" ، روشنندان ، مأخوذ است از شکل ترکی غریبی "بری چه" که از زبان دری "درجه" آمده است .

تَرَقِش = ترکش : ترك ، درز ، رخنه . (ك)

تَشَنُو : چاه آب فاضل (در کابل : تشناب " اکنون خلا" را گویند) .

تَفَارَه : ظرف بزرگ سفالین مثلاً "تفاره" جامه شوئی (۱۸) (ب) (ك) (در هرات تفار) .

تَفَاسِی : تفاسی : بمعنی خال - برادر مادری (در زبان کابل "ماما") . کلمه "تفاسی" مأخوذ از ترکی چغتایی ، در دری گفتاری هزارگی زنده است .

(کلمه "دائی" زبان تهران مأخوذ از "دا آئی" ترکی شرقی است)

تَفْتَان : بسیار گرم ، چنانکه نان تفتان (۴۰) .

تَفْسان : سوزان (مثلاً "شیشه" تفسان چراغ) (۶۷) .

تَقْصِی : بشقاب کوچک .

تَقْصِیر : کلمه عرض تقصیر و عجز بود ، از جانب مردم در طول سخن گفتن به قاضی و شخص

محترم دیگر (۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۲۰) (ب) .

تَنگ : (به فتح اول) بمعنی "تَن" در اصطلاح "از تنگ دل" یعنی "از تعدل" (۱۹)

تَنگ لَك : (به فتح "ت" و "ل" .) ساقه هرگ های جواری (زرت) (۱۲۵) (ب) .

تَنلَهَك = تهلَهك : تلهاق - کلاه بلند مردمان آسیای مرکزی .

تَنلَوَاسَه : (به فتح "ت" و سکون "ل") بیتابی و اشتیاق ، نگران (۲۴۳) (ك) (هـ) (ب) .

تَنبَان : (تلفظ : تنبان) زهرجامه ، شلوار . (ك) (ب) (در زبان هرات "تَنون" به فتح ت)

تَنبَل : (تلفظ : تنبل) عاطل ، تن‌پرور ، آنکه برای کار آماده نیست (۱۲۸) (ك) (هـ)

(ب) .

تَوْب کردن : جمع کردن ، یکجا کردن (توب شدن : جمع شدن) .

تَوْرَه : اصلاً بمعنی "مهرزاده" سید ، خواجه (ب)

تَوْرُوك = تَزُوك : صحت مند (ك) (ب) آماده و آراسته و درست شده ، کامل ، تَوْرُوك کردن :

آماده کردن .

- توخ پیره : (= جوش پیره) پویش خمیر گندم د ارای گوشت کوفته (در شمال افغانستان :
 "جوش پیره") (۱۲۸) .
- توقوم : پالان .
- ته جامه : شلوار، مثلا: "ته جامه مله ئی بخته دار" (۱۰۱) : تنبان (ه) (ب) .
- تیار : (به فتح "ت") آماده (۲۱۵، ۱۰۶، ۸۲) (ب) (ك) (ه) (متداول در
 زبان های هندوستانی و اردو) .
- تیتو : مرغ دشتی .
- تیره ماه : موسم پائیز، خزان (۱۷۵، ۲۱۲) (ب) (ك) (ه) (در زبان ایران "تیرماه"،
 ماه سرطان است، نباید مغالطه شود) .
- تینج : راحت، آرام، مثلا: "تینج خوارویم" یعنی "آرام بخوابیم" (ناتینج = ناآرام) .
- تيله : فشار، حرکت، چنانکه تیلهدادن، فشار و حرکت دادن است، اکثر بادست (ك)
 (ه) (ب) (در هرات "تیلنگ" نیز گفته می شود و "تیلنگ دریلخ" مثلا: :
 "قدری بطرف او طاقیه هارا تيله داد" (۱۸) "اورا بطرف در تيله داد" .
 (۲۲۰) (در زبان گفتاری ایران "هل دادن" به ضم "ه") .
- تیم : بازارك سرپوشیده (ه) .
- ثانی تر : بعد تر، (در اصطلاح کابل: پَسَان تر) .
- جاگا : پنهان شده
- جان کئی : (به فتح "ك") حالت نزع و کنایه از کوشش زیاد، تلاش (۶۵) (ك) (ه) (ب) .
- جَسَس : باهم چسبیده ("جفسر" در زبان کابل) .
- جَنگ : مشاجره (مراجنگ می کند = باهم مشاجره می کند) .
- جواب گر : مدعی الیه در محکمه عدلی (۱۱۳) .
- جَواری : ذرت (۱۷۵) این گیاه از قاره امریکا آمده مردم افغانستان از روی تشبیه
 آنرا (جَو + واری) نامیده اند . (ب) (ك) (ه) ("جواری مکه" جواری را
 گویند) .
- جوا ل : خریطه بزرگ، تهره (۱۳۱) (ب) (ه) (ك) .
- جوالچه : کیسه یا تهره، خورد (۱۳۱) (ب) (ك) .
- جوړه : هسهال، ودوست، جوړه باز = رفیق باز .

- جیخ زدن : ۱- فریاد کردن، نعره زدن (ه) (کابل: جیخ) .
- ۲- کسی را خواندن و طلب کردن برای کردن کاری (گرچه بد و نعره و فریاد باشد)
- (۱۹۸، ۱۸۲، ۱۷۸، ۱۶۶، ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۱۲، ۸۴)
- جی سین : برادرزاده، خواهرزاده (ماخوذ از ترکی چفتاشی) .
- چارباغ : باغ .
- چارقط : چهارقات، چهارلا (۱۸) (ه) (ب) .
- چاروا : چارها " چاروادار" دارای چارهایان " مالدار" باصطلاح افغانستان :
- چارپک کار: مزد برد هقان که "چارپک" حاصل را هنگام خرمن برداری حقوق داشت
(منشاء کلمه "چارپکار" .)
- چال : پیر مرد (از اوزبکی) .
- چای نك : ظرف چای (از زبان روسی آمده) (۱۵۴) (ب) (ك) (ه) " غوری در زبان تهران !) .
- چك زنی : كفزدن (ك : چك چك کردن) .
- چق ملاق : برق آسمان ، (الماسك در زبان کابل) شاید از " چقماق" که نوع سنگ آتش افروز است آمده باشد .
- چطوریکه : همان طوریکه .
- چقدر : هر قدر .
- چق چق : صحبت ، گفت و گو .
- چقیدن : سروکار داشتن (۲۲۳) (ك : چقیدن) (ب) .
- چكړه : (به فتح "چ" و سكون "ك") قطره (همیشه با چکیدن) (۴۱) (در زبان بلخ و کابل . " چكړه " ، و در هرات " چكّه ") .
- چكمن : (به فتح "چ" و فتح "م") قهای ضخیم پشمی بحيث بالا پوش (۱۰۱، ۹۷، ۸۵) .
- (ب) (ك) (ه) .
- چلانیدن : جریان دادن پول (۱۸) (ك) (ه) (ب) (شاید از منشاء هندی : "چل" بمعنی رفتن، از مجرای افغانستان انتقال یافته) .
- چلیدن : جریان داشتن پول است .
- چلپك : (به فتح "چ" و "پ" و سكون "ل") نان نازك كه بر سر قهر در روز چهارم پس از فوت میت صدقه داده می شد (۲۳۰) (ه) (ب) .

چلیم : چلیم، غلیان برای کشیدن دود تنباکو. (ب) در کابل: چلیم. (در روستای لوگر کابل "چلجی" معنی "لگن" را دارد. (یعنی کلمه "چلیم" پیش از رسیدن تنباکو از امریکا به شرق موجود بوده) (۸۱).

چلیم کشی : عمل کشیدن چلیم "ک" (ب).
چلیق : پرده، خانه.

چندگاه : یک مدت، نامدتی، برای مدتی (۴۵، ۳۶) (ب) (ه).

چُنْگَجه : پنجه، فرنگی برای غذا خوردن ("چنگال" در زبان هرات) (۱۹۷).
چوب سَو : چوب سای، سوهان چوب.

چَوْت : آله، حساب با مهره ها که بعضی دکانداران بکار برند (۱۳۸، ۱۶) کلمه از روسی "شجوت" آمده (ک) (ب). در هرات شکل تصفیر روسی "چوتکه" بکار می رود.

چَوْتَل : (شش ته ل) هلفی که تنظیم دهند و مجلس قمار از قماربازان گرفته برای خود جمع می کرد (۱۲۴، ۱۲۷).

چوری : خد متکاران، کنیز (کلمه ترکی چغتایی).

چَوْل : بهابان، دشت (ب) (کلمه ترکی چغتایی).

چَوْکی : بزم عمومی.

چوم چوق : چم چق : گنجشک.

چه بلا : ("بلا" دیده شود).

چیمخ : (چیمخ دیده شود).

چیمهریم : (چیمق + یم) ("یم" از ترکی چغتایی) سافه رسیدن "فرهاد" (در حدود - ۲۰۰ متر).

چینگیل : درهم صهرم.

چیلیم : قلیان.

چیم خور : اندک خوردند (۱۴۸) (ب).

حاجت براری : مساعدت برای چاره احتیاج کسی (۱۹) (ه) (ب).

حاضر : در حال حاضر، فی الحال، فعلاً، حالا، اکنون (۲۰) (ب).

حافظ : خواننده سرودها، سراینده (حافظ، معنی حافظ قرآن را ندارد، که بان "قاری" می گویند).

- حال دان : باخبر (۱۳۳)
- حَوَلَى : حویلی (حیاط، روی سرای) (۱۴۵) (ب) (ك) .
- خادم : مامور دولت .
- خاطر : بمعنی سبب در عبارت " ده خاطر " = از سبب .
- خاک انداز : ۱- ظرف آهنین دسته دار برای انتقال آتش و خاکستر و خاک جاروب (۷۱)
- (ك) (هـ) (ب) .
- ۲- بیت الخلا (ك) .
- خَالِكٌ : خالی (برادرِ مادر) (در بعضی لهجه های کهنسار) .
- خام طمع : صاحبِ طمعِ بیبوده (۱۴۳) (ك) (هـ) (ب) .
- خاهرشوی : «خواهرِ شوهر» (" نَنُو " در کابل) .
- خه په کی : یک بازی کودکان (۱۲۶) .
- خدمتچی : خدمتگزار، ملازم .
- خراجات : خرج ها، مصارف پولی (۱۲۰) (ك) (هـ) (ب) .
- خِرَاسٌ : (= خر + آس) آس بزرگ . آسیاب (= آس + آب) .
- خِرَاسِ خانَه : یعنی خانه آسیاب .
- خُرْدٌ : (به ضم خ) : خورد، کوچک (۱۴۶) (ك) (هـ) (ب) .
- خُفْتَنٌ : وقتِ خُفْتَنِ در شب، نمازِ خُفْتَنِ (۴۲) (ك) (هـ) (ب) .
- خُفْگِی : اندوهگینی، تاثیر (ك) .
- خُلْتَهٌ : خریده، کسه (۱۳۱) (ك) (هـ) (ب) .
- خنجال کشیدن : خراشیدن .
- خندق : جای آب گندیده (۲۲۲) (ك) (هـ) (ب) .
- خواجه : بمعنی های متداول، اما "خواجهگی" بمعنی "اداره و تنظیم" .
- خوجه نین : «خواجه نین» ، باداره، ارباب، صاحبِ قرض (۲۱۷، ۲۱۰، ۱۴۳) (ك) (هـ) (ب)
- خورجین : جفتِ جِوَالِ (کسه ننی که بر اسب یا خر گذاشته می شود) (۸۸) (ك) (هـ) (ب) .
- خوسیدن : رمیدن و هراسیدن اسب (۹۲) .
- خوش : بمعنی بسیار خوب، به چشم، چشم در جواب امر با طلب (ب) .
- خوش آمدن : بستن دیدن واقع شدن، مثلاً " مرا خوشی آمد " یعنی پسندیده می آید (۲۶)
- (ك) (هـ) (ب) .

خوش باشی : آنچه در وقتِ وداع گفته می شود ، " خوش باشی کردن " معنی وداع کردن را دارد (۲۱۲) . (در تهران : خوش و بش) .

خوش روی : زیبا (در کابل سابقاً " مستعمل بود) .

خون ویران کردن : به خشم آوردن . مثلاً : (" خوش را ویران کرد " یعنی : عصبانی شد) (۲۱۴)

خونشار : خون ریزان ، خون آلود (۲۱۳) (هـ) (ب) .

خَی : (به فتح " خ ") تکیه کلام بمعنی " خوب " ، " پس " که از کلمه " خیر " آمده است (ک)

خیرت که : چه خوب شد که ، چه خوبست که ، خدا را شکر که ... (ب) (۲۳) (۶۷ ، ۳۶ ، ۲۱۰ ، ۱۰۲) (۲۳) .

خپکرتک : حلقوم (" قام قورتک " در زبان کابل) .

خیل : نوع ، طور ، در " چه خیل ؟ " (یعنی " چه گونه ") . (در کابل : " چه رقم ؟ ")

(در تهران " چه جور ") ، " این خیل " این گونه ، این طور .

دادا : = داده ، پدر .

دادر : برادر ، خطاب به برادر خورد (۲۰۹ ، ۲۳) (ب) (" دادر " در شنوی مولانا

آمده است) (" دادرشوی " برادر شوهر را گویند) .

دادن : به علاوه ریشه " د " ریشه " ت " که آنهم قدیم است بجا مانده ، چنانکه " تِه " (یعنی

بده) (در کابل : پسته) و " تی بیم " (یعنی : دهم) (در کابل پتیم) و

" تی تی بیم " (یعنی : می دهم) (در کابل : " می تم " ، به ضم " ت ") (" ت " در

ریشه فعل بمعنی " دادن " منشاء باستانی دارد) ، همچنانکه " د " در " منشاء "

باستانی دارد .

داهه : ملل و پارچه بسیار نازک (۱۸) (ب) (ک) (هـ) .

دالان : دهلیز ، بَرَنده (۶۱) (ک) (هـ) (ب) .

داملّا : ملاشی که به درجه استادی رسیده است (۱۰۵) (ک) (ب) .

دانه فروشی : خورده فروشی ، هرچون فروشی (۶۶) .

در : به علاوه معنی متداول ، بمعنی " نزد " ، مثلاً : " در شماست ؟ " (یعنی : نزد شماست ؟)

دَرُو : (= دَرُو + رُو) به سرعت ، فوراً (ک) (ب) .

دَرُوکار : ضروری ، لازم (" کار " دیده شود) .

درغات : سد ، بند آب .

- درگیراندن : افروختن آتش (۶۴) در زبان کابل " در دادن " گویند ، و " درگیران " وسیله
افروختن آتش را .
- دُور : (به فتح " د ") نهت (ك) (ب) .
- دُوبدگر : (به ضم " د " و کسر " ر ") : (۱۰۶) - بنجار . (دُروُدگر هم گفته می شود) .
دست پوشک : دست کش .
- دستیار : معاون ، یاور (۹) (ك) (هـ) (ب) .
- دعا بد : (دعای بد (ك) (ب) (هـ))
- دعواگر : مدعی (در محکمه) (۱۱۳) (ب) .
- دغیج : ایوزن ، خویشی یکزن با زوجه برادر شوهرش .
دفتر : کتابچه .
- دل پُر : مطمئن ، معتمد (مثلا " دل پُراست " یعنی : مطمئن) (۱۱۰ ، ۷۳ ، ۵۹) ،
(۱۳۳ ، ۱۲۵) (ب) (ك) (هـ) .
- دل کسی را برداشتن : او را تشجیع کردن . دل برداری : تشجیع ، تسلی (دل داری) .
- دل گیر : دللتگی ، ناراحتی (۷۵) (ب) .
- دل ناخواهم : دل ناخواه (۱۷۸) (ب) (در کابل : " دل ناخواه " در هرات : دل ناخواهان ")
دل کردن جای : پوشاندن سرجای جوشان تا طعم و عطر از چای به آب جوشان منتقل شود .
(۲۰) (ب) (ك) (هـ) .
- دماغ سوز : جگر خون ، براشفته .
- دم گرفتن : استراحت کردن بین دو دوره کار (۹۷) (ك) (هـ) (ب) . دم گیری = استراحت
مختصر .
- دندان خلال : آله بی نازک ، که با آن میان دندان ها پاک کرده می شود (۲۲۵) (ك) (هـ)
(ب) .
- دودکش : دود رو (۵۰) (هـ) (ب) .
- دُورن : (به ضم " د " و سکون " ر ") : دورن ، داخل ، مثلا : " دورن چارباغ " ، یعنی :
" دورن باغ " .
- دوگانه : کنایه از خواهر خوانده .
- دهن کلان : (به سکون " ن ") - ۱ - بد زبان ، زشت سخن (۲۵۰) (ب) .
۲ - خود نما . (ب) .

- دیوان بیگی: فرماندو پاسبانان در عهد امیر .
- راست آوردن: به‌خوبی پدید آوردن (مثلا: "راست آوردن آدامان مطلوب (۲۴۸) .
- راه سفید: راه بی‌خطر سخت‌آور برای مسافر، کلمه "وداع با مسافر. (۸۹) (هـ) .
- رحمت: یعنی رحمت بر شما باد! = تشکر!
- رحمتی: مرحوم .
- رست: (به ضم "ر") جابجا، استوار، (ب)، آماده .
- رسته: صف‌دکان‌های پل‌گروه معین کلمه همیشه وران در شهر (۱۳) (ب) (هـ) .
- رفتن: گاهی بمعنی "شدن" مثلا: "چشم اوسپاه رفته بود" (یعنی: سپاه شده بود) (۲۱۷) . (در طوس و دیگر بلاد آن ناحیه گویند "سرد رفت"، "گرم رفت" = یعنی: سرد شده، گرم شده) .
- رفت و آید: رفت و آمد (۷۸)
- روی: بر روی = روی روی (۲۶) .
- روی درجه: حیاط، باغچه .
- روی جامه: بالاپوش به طرز قدیم، قبا (۲۲۵، ۱۰۱) .
- روی راست: سرراست، علی (۸۱، ۲۵) (هـ) (ب) .
- روی مال: دستمال (ب) (۱۳۱) (متداول در روستای حوالی کابل) (در هند هم "رومال" گویند) .
- روغن: (به ضم "ر" و فتح "ی") گیاهی که در رنگ آمیزی بکار رود . (ب) .
- رویدن: سبز شدن و گنایه از حاصل شدن پول و منفعت (۱۳۳، ۲۰۳) (ب) .
- روبانیدن: حاصل کردن پول و منفعت. (۱۱۱، ۱۲۳، ۱۰۵۶) (ب) .
- ریزه: خورد، کوچک (۳۰) (ک) (هـ) (ب) .
- ریش ماش هرنج: ریش سیاه و سپید . (ب) (ک) (۱۰۱) "در هرات: "جو و گندم" .
- زاجه: نوزاد (در کابل: "زجه" مادر نوزاد را گویند) . لعنتک بشکل نوزاد را در ماورا: النهر نیز زاجه گویند . و دخترکان زاجه بازی کنند .
- زامو: دستنبوه، زاموچه: نوعی خربزه که در بلخ اشتهاها "زنبورچه" نامید میشود .
- زدن: علاوه بر معنی متداول، به حمله جانبی رفتن (چنانکه اصطلاح "خود را به نا فهمی زدن" ((۱۸) (ک) (هـ) (ب)؛ خانمرا زدن = نزدیدن مال‌خانه (ک)

- زرداب : صفراء، عصاره فی از جهاز هضمی، دیگر آنچه از بدن تراوش کند و زرد باشد.
(۲۵۳) (ك) (هـ) (ب)
- زُلو : جوك ، زالو .
- زمبر : وسیله نقل خاک و غیره لکه "درکابل" "زنبیل" نامیده می شود.
- زواله : زغال خمیر .
- زور : به علاوه معنی متداول بمعنی "دشواری" مثلا "به زور فهمیده شد (یعنی : بدشواری دانسته شد) . (هـ) (ك) (ب) .
- زه کش : (به فتح "ز") : جر و مجرای کنده شده در مرداب برای کشیدن آب نمکین
("زه بر" به فتح "ز" و ضم "ب" و "زهر" در زبان کابل) (هـ) (۹۳، ۹۰) .
۱۰۹ (۲۰۷) .
- زیج : بهم فشرده . نزدیک به هم (در کابل ، اصطلاح بازی شطرنج) . (ب)
- زینه : پلکان ، چنانکه "راه زینه" و "سر زینه" . (۲۱۴) (ك) (هـ) (ب) .
- ساق = : ساق ، تنومند ، سالم ، خوش حال . (ب) .
- سای : رودخانه ، گذرگاه ، سیلاب بهاری . (کلمه ترکی) .
- سبزه وات : سبزیجات ، (پراکاری در اصطلاح کابل) .
- سپار : آله کشاورزی قدیم ("اسپار" در حوالی کابل) (۱۸۱) (هـ) .
- سرای : به علاوه معنی ادبی ، به معنی : محوطه مغازه ها و انبارخانه تجارتی بود ،
و نیز محل بستن اسبان ، خران و مرادها ، همین معنی هادرکابل متداول شده
و سرای بان (۲۱۲) (در کابل "سرای وان") نگهبان ، موظف سرای .
- سرانداز : چادری که زن هنگام بیرون رفتن بر دیگر چادرهای خود می افکنند (۲۲۴) (ب)
- سرباز : سپاهی ، فرد نظامی . (۲۱۱) .
- سرتراش : سر اصلاح کن ، سلطانی (۵) (ب) .
- سرتراش خانه : دکان سلطانی (۵) (ب) .
- سردان : هشتن ، رها کردن ، آزاد ساختن (۹۶) (ك) (هـ) (ب) .
- سردار : آمر ، باشی .
- سرسان : آواره (سرسام ؟) .

- سرشدن : آغاز شدن (۱۲۴) (ه)
- سرکردن : آغاز کردن (۱۲۲ و ۱۳۲) (ك) (ه) (ب)
- سروپای : خلعت، لباس کامل.
- سَرَه : خوب، اعلی، به خوبی . (ك) (ب)
- سَلَه : (به فتح "س") : عمامه بزرگ، دستار (۲۲۵) (ب) (ك) (درهرات
"سَلَه" معنی سبد را دارد).
- سفری : (به فتح "س") سَرین هشت اسپ نزدیک دُم (ب) (درکابل وهرات: سفری)
(۱۵۳)
- سقیج : (سقز) ساجق .
- سنگ : فرسنگ (درحدود ۶ کیلومتر).
- سوزن زن : انزکسیون، تزریق درخون.
- سونار : عروس زن پسر (درلهجه های کهسار) (کابل: سَنَو).
- سیر : بصورت "پیشاوند" علامه کثرت است چنانکه "سیرروغن" یعنی دارای روغن
زیاد (ب).
- (در فصل بیان پیشاوند ها، دربخش صرف مطالعه شود. مثالها در -
همانجا داده شده است.) (ه) (ك) . (فقره ۲۶ این رساله).
- شاریدن : ریختن هرچه آبگین باشد "آبشار" و "خونشار" دیده شود. (درکابل -
معنی دیگر دارد: خراشیده وپیران شدن).
- شامانه : چادر خیمه نما که بصورت احاطه برای محافل برپا می شود (۵۴) (ك) (کلمه
اقتباس شده در زبان "اردو").
- شاهی : مطلب از ابریشم اعلی مثلا "در" روی جامه استرشاهی" (۲۲۵) (ب) قنابوز
شَتَه : سیلی، کتک، لت (ه) (ب).
- شَتَه خورده : (به فتح "ش") ضرت خورده، لت خورده، کتک خورده (۱۲۶) (ه) (ب).
- شخ : کشیده و سخت (۲۵۳، ۱۱۰) (ك) (ه) (ب)
- شُدگار : شد پار، مزرعه، قلمه شده ناکشته (۹۴) (ب).
- شرافت : بمعنی برکت وین، مثلا: "باشرافت نان، مسافراز خطر ایمن می ماند" (۸۹) (ب)
- شَرَفَه : (به فتح "ش") آواز خفیف، چنانکه شرفه پا (۴۲) (ك) (ب).

- شريكُ دوس : (به سکون "ك") . همدرس، همصنف مدرسه (۲۷) (ب) .
- شکستگی : وروشکست شده (۱۲۸) (ب) .
- شکبند ه : بند ه* شکم، بسیار خوار (۱۷۶) .
- شکبندگی : یعنی پرخوری (۱۵۰) .
- شلقین : پرو (از اوزن یکی) .
- شلهه : پوست نازک که از گوشت بآسانی جدا شود (درهرات " شلهه ")؛ شخص اصرار کننده . (درکابل : شله) .
- شناس : شناسا (۲۴۰۵) (ه) (ب) .
- شور : خشم و برآشفتگی ، چنانکه " به شور آمدن " یعنی : خشمگین شدن (۳۶) (ه) می شورید : یعنی برمی آشفت (۳۴) .
- شوره پُشت : آرایش ، هد سلوک ، دوروی (۲۵۰۰ ، ۲۴۴) (ب) .
- شوش : ریه (در زبان کابل " شش " به ضم "ش") (۲۴۵) (ب) .
- شوشلک : پارچه* پخ (۹۱) (درهرات : شوشله) .
- شوگ : قصه ، افسانه .
- شولوک : جوك ، زالو ، زلو .
- شیردل : دل اور
- شیرین کار : ظریف، مطایبهکار، شوخ ، خنده رو (۲۷ ، ۴ ، ۱۹۵ ، ۲۳۲ ، ۲۳۸) .
- شیطان عرابه : بایسکل ، دوچرخه . (اکنون مانند روسی " وی لوسی پید " گویند و اشتباها " ویلوسفید ") .
- صرفه کاری : صرفه جوئی (۶۵) (ه) (ب) .
- سندلی : مطلب از کرسی چارپایه (ه) (ب) (۷) و نیز آنچه در زستان به زیر لحاف - بزرگ گذاشته می شود (۱۰۱) (ک) (ب) .
- صورت : تصویر (سابقا " درکابل هم " صورت گفته می شد) .
- ضیق شدن : دل تنگ شدن ، در زبان کابل این کلمه به " دق " شدن خلاصه نموده است .
- طاقیه : کلاه (تا قین ، در پروان ، شمال کابل) در بلخ " تا قن " .
- طَبَق : قاب ، ظرف طعام (۲۹) (ک) (ه) (ب) .
- طوی : (به واو مجهول) ، جشن ، سور عروسی (۱۷۶) (ک) (ب) ، دیگر مراسم خوشی . (" طوی " بهمین معنی در آثار عهد تیموری هرات به کار رفته) .

- طوی خانه : خانه ئی که دران محفل سورِ عروسی جاری باشد (۴۰) (ك) (ب) .
 عاشق پیچان : عشقه پیچان .
 عرابه : گادی، گاری (عرابه کوتک و عرابه فایتون وجود داشت) (ب) (ه) .
 " عرابه کنش بمعنی راننده آن بود (" گادی بان" در زبان کابل) (۲۵۰) .
 عرفه : یک روز قبل از یک واقعه .
 عشوله : سرود ، ترانه .
 عمک : عم، برادر پدر (ما، خود از عربی) (کلمه قدیم " افدر" بشکل " اودر" به فتح
 الف و ضم دال بمعنی عم ، در حوالی کابل زنده است) . (۴۲)
 عملدار : کارمند دولت ، مأمور دولتی .
 هوده برا : (بهضم "ع" و ضم "ب") کارکن ، رسا ، تیزکار ، زود فهم . (غالباً " از هوده برا")
 غغس : (به فتح "غ" و سکون "ق") (= حوسن) کلفت ، ضخیم ، فربه (۶ ، ۶۹ ، ۱۴۵ ، ۲۱۲)
 (در بلخ : غسبم)
 غلط کردن : بمعنی اشتباه کردن ، چنانکه در کابل (اما در تهران غلط کردن معنی " بد کردن"
 را دارد و دشنام است ، و از دشنام های خطیر است) .
 غلطیدن : افتادن (ب) .
 غلطی : عجیب ، شگفت آور .
 غلعدان : جایی که دکاندار پول را می گذاشت . (۱۵) . (" غلعدان" در زبان کابل و
 بلخ . در هرات : غلك) .
 غسن : (به ضم غ) = غون : بمعنی انباشته ، گرد آورده ، جمع کرده شده ، چنانکه :
 " غون داشتن" بمعنی جمع کردن . (۸۰ ، ۱۴۹ ، ۱۵۸ ، ۱۷۶ ، ۱۹۲ ، ۲۳۳)
 (۲۳۹) . در لوگر ، جنوب کابل - غنڈ کردن ، معنی جمع کردن را دارد .
 غون کردن : (ب) " غنکردن" ، جمع کردن ، انباشتن (۹۷ ، ۱۲۴) .
 غون شدن : = غن شدن ، بمعنی جمع شدن (۸۷ ، ۱۲۶ ، ۲۲۴) (ب) .
 غوزه : پندک پتبه ، غنچه ، پنبه . (۱۷۵) (ك) (ه) (ب) .
 غوطیدن : غوطه خوردن ، خلیدن (۲۰) .
 غنچه نشستن : خود را جمع کرده نشستن (ه) .
 غولبه : لوله ، نل .

- غولنگ : يغولونگ ، زردالوی خشک (۴۴) (ك) (ب) .
- غولی : غَلُو، انبوه (۱۹۶) (هـ) (درکابل وبلخ و غلو) .
- غیلیدن : بزمین افتادن و لوت خوردن ، لول خوردن معلق خوردن (۱۳۱، ۲۴۵) (ب) .
- غیلانیدن : بزمین انداختن و لوت دادن ، غلظانیدن (۱۳۱، ۲۸) (ب) .
- فاریدن : موافق طبع افتادن خوش آمدن (۲۳۴، ۱۷۱، ۶۶) (ك) (ب) نغارانید : مطابق طبع خود نیافت (۱۱۱) .
- فارم : گوارا، موافق طبع ، خوش آیند (همریشه با "فاریدن" و "م" اخیرشاید اداتی از ترکی چغتائی باشد) .
- فایض : فی صد ، در صد ، اصلاً "از ترکی "فی یوز" ("یوز" بمعنی "صد" در زبان های ترکی) . اشتباهاً "فایض نگاشته می شده (امروز در ماوراءالنهر "پرسنت" می گویند که از روسی آمده و روسی آنرا از لاتینی گرفته است) (۱۳۵، ۱۷۴، ۲۲۸) .
- فراشتوروك : پرستو، غچی (هـ) .
- فراویز : حاشیه، استرقبا (۲۲۶) (ب) .
- فَرَجِجِي : (به فتح "ف" و "ر") : چادر خاص برای پوشانیدن روی زن در بیرون خانه (۱۵۱) (۲۲۴) (ب) .
- فن دادن : کنایه از فریب دادن .
- فوطه : دستمالی که در کمر پیچانیده می شد، شال کمر (۱۰۱) (ب) .
- قارته : کارتِ ویزیت، کارت بازی .
- قاش : قاش زین یعنی بلندی پیشروی آن (۱۵۲) (ك) (ب) .
- قاضی خانه : محکمه عدالت ("خط قاضی خانگی" بمعنی "شقیقه" محکمه") (۱۲۰) (ب) .
- قاق : خشک، و نیز زردالوی خشک را گویند .
- قاقینه : لاغر اندام .
- قَهْت : طَبَقَه، قَات ، لَا (چنانکه : "دو قَهْتَه" یعنی "دو طَبَقَه" "دو منزله") (۹۰) (ب) .
- قچوقی : کپسه، چرمی جیبی .
- قدم پرتافتن : قدم انداختن ، قدم زدن . (۶۰) (ب) .
- قَرَاكُولِي : پوست گوسفند قره قل (۲۱۷) .
- قِرْتَه : (به فتح "ق" و سکون "ر") بمعنی ورق بازی . (اصل کلمه "کَرْتَه" به فتح "ک" در روسی، از زبان های دیگر اورپائی آمده است. اما در کابل از روی شباهت

تلفظ، "قَطْعَه" به کسر "ق" تلفظ می شود . (۱۲۲) (در بلخ : "قِرْتَه") .

قَرَسَك : کف زدن .

قرض خواه : طلب گار قرض .

قَرَى : (به فتح "ق") گوشتِ اسب که کوفته در روده محافظه شود ، بصورت ساسج

(۱۰۱ ، ۱۰۴ ، ۱۰۸ ، ۱۲۸) (کلمه "ترکمنی")

قَشْلَاق : (به کسر "ق") قره ، (اصلاً "معنی "جای سکونت زمستان" را داشت)

(۱۴۵ ، ۱۵۰ ، ۲۳۶) کلمه "متداول در شمال افغانستان . اکنون در زبان

تاجیکی تاجیکستان شوروی ، بمعنی "روستا" بکار می رود ، مثلاً :

("خواجهگی قشلاق" ، معنی "اداره روستا" را دارد .)

قَت = قاط : قات ، لا ، (۱۵) (ب) .

قلین : طویانه عروس ، شیر بها (ب) .

قمچین کاری : باقمچین (قمچی) بسیار زدن . کسی را (۱۷۱) (ک) (هـ) (ب) .

قُودوق : چاه . (کلمه "ترکی") .

قَدِكاوك : قَهَن کابه ، قاشقِ جای خوری ("قَن قَاوه" هم تلفظ می شود) .

قَوْت دادن : تأیید کردن (۲۱۰) (ب) .

قورغاشیم : سُرَب (از ترکی) .

قوش : باز شکاری (کلمه "ترکی") .

قوناق : غله ئی که پخته و خورده می شود . (۱۷۵)

قَهْت تی : اندکی (از ترکی چفتائی) .

قین : شکجه . (ک)

قینا نه : مادر زن (ماخوذ از ترکی چفتائی) (ب) . (قین + آنه)

کاچی : جواری پخته با ماست و روغن .

کاد الكصنلی : هریک از چهار جانب صندلی زمستانی (پته "صندلی در زبان کابل (۱۰۱)

("صندلی" دیده شود) .

کار : بر علاوه "معنای متداول ، بمعنی "ضرورت" در اصطلاح "درکار" (بمعنی ضروری

لازم) (۲۰۳) (مذکور باین معنی در تاریخ بیهقی) .

("مبلغ درکاری") بمعنی مبلغ مورد احتیاج (۱۲۳ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱) (هـ) (ب) .

(در کابل "کارآمد" می گویند ، و ضد آن "بیکاره" است) .

- کارکن : کارگر .
- کار م : زمین کشتزار (کار + م) (فارم دیده شود)
- کارنده : بزرگر
- کافتن : جستجو کردن (۱۶۴ ، ۸۸ ، ۴۷) (ب) (صیغه امر در بلخ : کاب !)
- کافت وکاو : جستجو (۱۳۲) (ب) .
- کاهیدن : دل‌تنگ شدن ، چنانکه : " از وی نه کاهیدیم " یعنی " از وی دل‌تنگ نشدیم " .
- کبود : بمعنی سبز (چنانکه " چای سبز " را " چای کبود " گویند .)
- کالا : اسباب‌خانه (لباس و غیر ازان) .
- کاهش کردن : ملامت کردن ، تهیج کردن .
- کَهَنُک : قهای نمدین .
- کَت : تخت خواب ، چارپائی (۳۸) (ب) .
- کَت : مجمل کلمه ترکی کت " قند " بمعنی قره ، شهر .
- کَتِی : = قتی ، یکجا ، همراه ، مثلاً : " مه کتی " (یعنی " یکجا با من ") در زبان گفتاری می‌آید . (در کابل : کتی مه ، در بلخ : " کتی مه " در هرات : " خود مه " در هزارگی : " قَد ")
- کچه : انگشتری نگیں
- کَرُچ : (به فتح " ک " و سکون " ر ") قاش خربوزه یا هندوانه .
- کَس : بمعنی شخص در کلماتی چون " دوکسه " بمعنی دو نفره (۵۰) (ب) .
- کَسَل : بیمار (کَسَلی = مرضی) . (کَسَل خانه : شفاخانه) .
- کشال : کشیده و آویخته (ک) " دل به او کشال بود " = دل نگران احوال او بود .
- با دل کشال = دل واپس .
- کشیدن : بر علاوه معنی متداول ، ریختن جای از چاهنک به پیاله : " جای کشیدن " (ب) .
- (در کابل : " نَآن کشیدن " از دیگ) .
- کَشِنْدَه : قاتل (در دعوی جرم قتل) (۱۶۹) (ب) .
- کفگیر : چمچه فلزی ، ملحقه (۵۴) (ک) (ب) .
- کلان : بزرگ (۱۴۶) (ک) (هـ) (ب) . (در تهران " کلان " اکثر برای ذکر از صلغ بزرگ می‌آید مثلاً : " پول کلان ") ، کلان و خورد : مقصد از اشخاص بزرگ و کوچک (۱۵۹) . کلان‌ها : مردان بزرگ (۲۲۶) ، کلان‌گیری : خود را بزرگ شمردن (۷۸) ، (در زبان کابل : " کلان کاری ") .

- کلاوه : کلانه (۲۱۳) (ك) (ه) .
 کلپسه : چلپاسه .
 کَلْتَه : (به فتح "ك" وسکون "ل") ، کوتاه ، کوتاه قامت .
 کَلْتَهجه : نوعی جامهٔ زنان .
 کُلْچه : (به ضم "ك") نان شیرین و روغنین (۱۵۴) (ك) (درهرات: کلوچه) .
 کَلْ خات : ("با" کال خات ") کَلْ خَار ، کَلْ مَرغ ، کَرگَس ، لاشخور (۱۴۹) .
 کلوته : کلاوه گوشه دار .
 کَلْفَت : زحمت .
 کَلْفَت کشیدن : زحمت کشیدن .
 کلند : (به فتح "ك" و "ل") هیلکلنگ . (۱۸۰، ۸۳) .
 کَلَه پاچه : کله پاچه ، گوسفند (۱۵۱) ، "کله پاچه" کنایه از بقایای اندک مانده از منفعت بزرگ (۱۰۰) (ك) : کله پاچه کردن کسی را "کتابه از نهانی کستن اورا (۴۶) (ه) (ک) (ب)
- کلین = کیلین : (کلمهٔ ترکی چغتائی) ، عروس .
 کم بغل : کم عاید ، تنگدست (۲۴۰، ۱۲۳، ۱۱۱) (ك) (ه) .
 کم پیر : پیرزن .
 کمزول : بمعنی "کرتی" در اصطلاح کابللی "کرتی هتلون" ("کُت وشلوار" در زبان ایران) .
 کرتی دراز ، "کمزولچه" قبای کوتاه را گویند .
 کَنجاره : (به ضم "ك") تفاله باقیمانده از پنبه دانه و دیگر دانه های روغندار گیاهان بعد از استخراج روغن ازان (۱۴۸) (ك) (ه) (ب) .
 کُنْدِل : (به ضم "ك" وسکون "ن" وکسر "د") = کونْدِل ، زردوزی نوعی کیمخاب .
 (۲۲۵) (ب) .
- کِنی = قِنی : (رجوع به بحث ۱۰۱ (صرف ونحو) . تکیه کلام چنانکه در کابل : خنی دَگه ، خیر دِیگر (خوب دِیگر) ، آلی دَگه (حالاً دِیگر) ، ونیز بمعنی "که آبا" و "آپاکه" و بمعنی "ناکه" چنانکه "گوی کِنی بینم!" یعنی :
 "بگو تا ببینم!" "محمود کنی" بمعنی "محمود کجاست" .
 کوهروک : (کلمهٔ ترکی چغتائی) ، هُل .

- کورنمک : نمک حرام (۳۸) (هـ) (ب) . کور کور سوختن باشد عمله اندک سوختن (۲۴۵) (هـ)
- کُوش : کفش (ک) .
- کول : دریاچه ، تالاب (از ترکی) .
- کیسه : جیب .
- کیم : کلمه ترکی چفتائی در عبارات چون " کیم چه وقت " یعنی " بسیار وقت " و " کیم کجاها " یعنی : " جاهای مختلف " . کیم کدام : کدام کس . کیم چها : چه چیزها ، کیم چگونه : رقم رقم . (فقره ۱۰۲ درین رساله در اخیر نحو دیده شود) . (ب) .
- کیمخت : چرم دانه دار . ساخته از پوست ساغری خر .
- کینجه : فرزند خوردترین خانواده .
- کی ها : قبل برین ، مدت ها پیشتر . (رجوع به فقره ۱۰۰ این رساله) .
- کال دادن : فریب دادن .
- کاج : احق .
- گاوکاری : نرگا و که در کشاورزی بکار رود (۱۸۰) (ب) .
- گاه : گاه گاه (۳۱ ، ۱۰۵) (درهرات و کابل : گاهی) .
- گپ : سخن ، گپ زدن = سخن گفتن (۳۵ ، ۱۱۰ ، ۱۶۲) (ک) (هـ) (ب) گسپ پران = نکته گو ، گپ زنان کردن = صحبت کردن .
- گجم : (به ضم " گ " و " ج ") = گوجوم ، درخت انبوه مانند پشه خانه ، نارون (۱۱۰) (در کابل " گجم " به ضم اول و دوم بمعنی " انبوه ") .
- گَرده : (به ضم " گ " و فتح " ر ") ، کلیه ، قلوه (۸۶) (ک) (ب) ، (دل و گردن) کنایه از جرأت) . (ک) (هـ) .
- گرسنه چشم : کنایه از حریص و طماع (۹۲) (ک) (هـ) .
- گرنگ : (به فتح اول و دوم و سکون " ن ") . احق ، ابله ،
- گرهان چک : زود گریه کننده (" گرهانوک " در اصطلاح کابل) .
- گسپل کردن : (به ضم " گ " و کسر " س ") بیرون فرستادن ، به بیرون شایعت کردن ، فرستادن ، رخصت کردن (۱۲۹ ، ۱۶۹) (ب) .
- گشت روز : وقت عصر (۱۳۳) (ب) .

- گشتک : مهمانداری به نیت (ك) (ب) (" دوره" در هرات) . در کابل : گردك .
گشتن : گردیدن ، بر علاوه معنی های متداول : " از سرتان گردم " بمعنی " فدای شما شوم "
از زبان پیر زنان . (۲۲۵) (هـ) (ب) گاهی فقط می گویند : " گردم " (یعنی
" قربانت گردم ") .
- گشته : (به فتح " گـ ") دوباره ، باز ، چنانکه " گشته گرفتن " یعنی تهاز گرفتن (۱۶۸)
(ك) (هـ) (ب) .
- گفتن : بر علاوه معنی های متداول " گفتن و ماندن " یعنی : عیناً " درست گفتن (۴) (ك) (ب)
گفت و گذار : گفت و شنید (۱۶ ، ۱۷ ، ۴۳) (ب) .
- گلخن : دیدگان و آتشدان (۹۹) (در بلخ و کابل و هرات بمعنی آتشدان حمام) .
گل سرسبد : گنایه از برگزیده ترین (۱۷۶) (ك) (ب) .
- گله : بمعنی خیل چارهایان و " يك گله " بمعنی خیلی . چنانکه " يك گلهد عاگرد " یعنی
خیلی دعاگرد (در زبان کابل : " يك گوت ") .
- گویی : جامه ، پنبه دار کوتاه . (ب) . گویی چه (ك) گویی خورد .
گوشتن : کشتی ، پهلوانی (ب) . گوشتن گرفتن : کشتی گرفتن .
- گوگرد : کهریت برای افروختن آتش (۶۴) (ك) (هـ) (ب) .
گوم : آب ژرف ، گرداب (متداول در جوزجان) .
- گنده : (به فتح " گـ ") معنی ناگوار و خراب و ناسازگار را دارد ، نه معنی گندیده را .
" گنده پیر " هم پیرزن فرتوت را گویند .
- گیراندن : در گیراندن ، افروختن آتش .
گیلاس : آلبالوی شیرین (ك) (ب) .
لاس : ابریشم ضخیم .
- لاك : لاک چپن چنانکه کفش لاک (۲۲۵) (هـ) (ك) (ب)
لالا : خد متگار (در قدیم) .
- لاى : گل ولای ، لایین : ساخته از گل .
- لَخْجَه آتش : (به فتح " لـ " و سکون " خـ ") ، اخگر (۹۹) . لَخْجَه چوب (در کابل و هرات و بلخ
" پَرخْجَه " پارچه چوب است برای سوختن) .
- لعلی : طبق برای گذاشتن شیرینی و غیره (۲۶ ، ۳۰ ، ۳۱) - سبزی متوسط ، غوری (" پلنوش ")
در زبان کابل از زبان روسی آمده است .

- لَمْسَى : زراعت بدون آبیاری مصنوعی (۵) (ك) (ب) (در هرات " دیمه ") .
- لَمْسَى : (به فتح " ل " و " ب ") مخفف لميك . " آری " از روی حرمت و فرمان بری . (ب) .
- لَمْسَج : (بهضم " ل " و سکون " ن " و " ج ") = لونج ، اطراف دهن ، گونه (۵) (ب) (در کابل و بلخ و هرات " لبولنج " کردن ، یعنی لبودهن را از روی ناراضایتی تغییر شکل دادن) .
- لَمْسَج : سست و بهیمار .
- لَمْسَدَه = لوندَه : به ضم " ل " . مدور ، گرد (مثلاً از گوشت یا قند) (۳۹ ، ۳۰) (ب) - (در کابل : کُلوله) .
- لَوْت : طعام لذیذ و گوناگون .
- لَوَج = لُج : (به ضم " ل ") برهنه (ب) (ك) (در هرات : " لُق ") (۲۲۴) .
- لَوَج : پای لوج : پاهرهنه (ك) (ه) .
- لَوچَك = لُچَك : معنی فقیر و بی چیز را دارد .
- لَوخَتَك : لعبتَك (" لُفَتَك " در دزد خشان افغانستان) (در زبان کابل ، کلمه " گودی " از پنجابی آمده است) (در تهران " عروسك " گویند) . در عربی " لَعْبَة " گویند و لعبتَك در دری قدیم آمده است .
- لَوْنَد : سست و تنهل .
- لُنْگِي = لُونْگِي : دستمال بزرگ ، قطیغه ، حوله ، لنگِ حمام (۹ ، ۸ ، ۷) (در هرات و کابل " لُنْگِي " معنی دستار سر را دارد) .
- لِينْگ : پا . = پِك پا ، چنانکه پِك لِينْگِ كَفْتُ ، " پِك لِينْگِ خورجین " یعنی پِك جانسب خورجین (۸۸) (ب) (ك) (ه) .
- مادگاو : ماده گاو (به حذف " ه " توجه شود) . (۱۵۰) (ك) (ه) (ب) .
- مانده : خسته ، تعبان ، چنانکه " مانده شدن " (۲۸) و ماندگی بمعنی خستگی و کوفتگی (۱۱۰) (ك) (ه) (ب) .
- ماهوت : پارچه مخصوص (۱۰۱) (در کابل : اشتباهاً " ماغوت " می گویند و در بلخ و هرات " ماوت ") . ۹
- مَتاع : (برعلاوه معنی متداول) پارچه منسوج ، تکه .
- مَشْقَالِي : پارچه بسیار نازک با وزن اندک . چنانکه (سَلَه " مَشْقَالِي " یعنی عمامه ململ) .

- مَرَجْ : (به ضم "م" و سکون "ر") فلفل (۲۴، ۲۳) (ك) (هـ) (ب) .
- مَرْدِه دار : شخص تعزیه دار (۲۲۱) (ك) (هـ) (ب) .
- مَرُود ناك (یگلابی، در تهران) .
- مسحی : جوراب چرمی، تاساق پا (که میتوان بران "مسح" کرد) (۱۴۸) (هـ) (ب) .
- (در شعر انوری ذکر شده) . (در زبان کابل "ماسی" تلفظ می شود که از شکل "محسی" آمده؛ "تقلیب" مباح) .
- مصالح : موادی که برای ساختن چیزی صرف می شود (۲۱) (ك) (هـ) (ب) .
- معین : حتماً .
- مَفْتَلَا : مهتلا (در زبان عوام) .
- مَكَانْدَن شیر چوشانیدن، کودك شیر خوار را .
- مَلَّه : (به فتح "م" و تشدید "ل") زرد رنگه "مله ئی"، یعنی ساخته از "مله" (پنبه) زرد رنگ (۱۰۱) (ب) (هـ) ("مئین نخ" هم میگویند) .
- مندفه : بسیار پیر .
- مَنْتَ کردن : تهیخ کردن (۲۸) (ك) (هـ) (ب) .
- مَنْتَوُ خوراك آسیای مرکزی، کوفته، گوشت چهار گرفته در ورق خمیر گندم که در بخار آب در دیگ خاص پخته شود (موجود در طبخ قدیم چین شمالی؛ "من چَو" کلمه) (در زبان جاهانی) (ك) (ب) .
- مَنْه : (به فتح "م" و فتح "ن") زنج، زرخدان، چنه، چانه .
- مئین : نازک و باریک . (ك) (ب) . (در ماوراءالنهر، "مئین" معنی آهسته و به تدریج را هم دارد، مثلاً "مئین یادگیرید" یعنی "به تدریج بیاموزید") .
- مویز (= مَبِيزُ) : کشمش (۴۴) (ك) (ب) .
- موی لب : بَرُوت، سَبیل، سَبَلت (ب) (۱۹۶، ۲۱۰) (كلمه "بَرُوت" هم در ماوراءالنهر استعمال است) .
- موجی = مچی : ماچ، بوسه .
- مَرُود = امروء : نوعی نایل کوچک (یگلابی، در تهران) .
- مِهْرانه : (به ضم "م") صلفی که در وقت حاصل کردن مهر قاضی کلان بر سندی محکمه برداخته می شد .

مهمان خانه : خانه کوچک الحاقیه خانه اصلی در نزد یک در، برای پذیرائی مهمانان مردانه توسط مرد صاحب خانه . (۸۸) (هـ) (ب) (" سراج " در کابل قدیم و " قوشخانه " در کندز و تخار) .

مهی : ماهی (تلفظ عوام) .

میان : برعلاوه معنی های متداول به معنی فاصله ، چنانکه " میان جای " (وسط ، مرکز)

" روز در میان " یعنی در فاصله یک روز (۱۶۲) (ک) (هـ) (ب) این کلمه

به معنی " کمر " هم در زبان گفتاری بکار می رود چنانکه " در در میان " معنی

" در کمر " را دارد و " میان بند " معنی شال و دستمال کمر را .

میده : خورد ، کوچک (مثلا " پول میده " | (ب) (۱۴۰) (یا مثلا " میده دوکنداز " (۱۲۳) .

میده بچه : پسرک (اما در کابل " میده " بمعنی خورد و هاشان است چنانکه میده کردن گندم) .

میرزا : بمعنی کاتب ، نویسنده ، محرر (۲۱۵ ، ۱۹۵) (ک) (هـ) (ب) .

میزک : ادرار ، بول .

میزیدن : ادرار کردن .

میل تیق = میلتق : (به کسر " ت ") تفنگ (۱۲۹) (شاید مرکب از " میل + تک " تیک بمعنی

بلند است و میل تک بلند میل معنی داشت .) (ب) .

میل : به فتح " م " - بمعنی آرزومندی (مثلا : میل شان) (ب) (در زبان کابل : دل شان) .

میلش : بمعنی باشد ، فرق نمی کند . (رجوع به فقره ۸۶ این رساله)

مینگ باشی : میر هزار (" مینگ " در ترکی هزار است) .

ناشهای : ناک کلان (" گلابی " در زبان تهران) .

نا باب : نا مناسب ، ناهنجار .

ناتاب : نا توان .

ناک : نوع ناک کوچک ، گلابی .

نا گاه : ناگهان (۱۳) (ک) (هـ) (ب) .

نهبیره : نواده (۵۸) (ب) (در هرات و کابل " نهبیره " فرزند نواسه است) .

- نُخَادَكه : نهایشده، مبادا که .
- نُخَاله : (به ضم "ن") سبوس .
- نِزَاكَت : نفاست، رعایتِ آداب (۱۴۹) (ك) (ب)
- نِشَالَا : (به کسر "ن") (جوسی از حلوبات ساخته از بهنج چوکریِ رواش و سپیده، تخم مرغ و شکر سفید) (ب)
- نِشَا لَاهُز : کسی که نِشَالَا می پزد . (۹۱) .
- نشان داد : هدایت، رهنمایی (۶۲) .
- نشستن سرد و پها : سخت منتظر بودن (۱۵۸) (ب) (ك) .
- نغز : خوب، زیبا "آنکس ویه نغز می بیند" یعنی "وی، او را دوست می دارد" .
- نغز دیدن، دوست داشتن . "نغز می کنم!" (خوب می کنم) (۱)
- نقل کردن : حکایه کردن (۱۳۵) (ك) (هـ) (ب) .
- نگران : متوقع، منتظر، چشم براه (۲۹، ۵۴، ۶۲، ۱۱۷، ۱۳۸) (ب) (معنسی "مضطرب" را ندارد) .
- نوخته : کله گی، بخشی از افسار اسب و خرکه به زیر زنج حیوان می آید (۸۸) .
- نهاری : غذای روز .
- نیم جامه : قباچی که تا کمر می رسد . (مثلاً نیم جامه پخته ناک، یعنی کت دارای پنبه) با اصطلاح امروز کابل : جُمُور .
- وات : پُلوان .
- واخوردن : روبرو شدن، معاوض شدن (ب) (۱۱) (۲۳۷، ۲۳۷) .
- واخوردی : ملاقات، سلام علیکی، احوال پرسی (۱۵۷) .
- واره : بهره، لُشَه (در زبان تهران : آره واره - بمعنی فَك) .
- وافروش : خرد و فروش، هرچون فروش (۶۶) .
- واپه : کمال، بلوغ، ثمر و برکت چنانکه "به واپه رسیدن" . (۲۲) (هـ) .
- وَرَجَه : = وَرْزَه = فَرْزَه (به فتح تین) لوزش بدن (۹۷) (ب) (در کابل : مِجَّ مَجَه) .
- وزمین : = وزنین، سنگین .
- وقت : برطلاوه معنی های متداول "بروقت" بمعنی در آغاز وقت، زود، بدون تاخیر .
- (۱۴۵) (ب) ("وقت" در زبان کابل) (هـ) .

- هزل : شوخی، مزاح (۱۰۰۱۸) .
- هَلَک : بمعنی خسته و درمانده، مانده، تعبمان . (ک) .
- هَلْ لَانَ جُک : آله، بازی کودکان که در کابل " اَنْدَلْ جُو " نامیده می شود . (در تهران : اَلَاکَنگ)
- هوب دور : بسیار زیاد . مثلاً " هوب دور نغز " یعنی " بسیار خوب " . (شاید مرکب از " خوب " (به تلفظِ ترکی) و " دُر " ترکی بمعنی " بودن " است) .
- هَلْ لَسَزْدَن : (هَلْ + لَس) جبهیدن .
- هوش کار : امانت، شوقی (۲۷) .
- هیچ نباشد : کم از کم، بحدِّ اقل . (۱۹) (ک) (ب) .
- یابا = یابان بمعنی صحرا، (مثلاً " مرغان یابانی ") غالباً ماخوذ از ترکی غریبی " یابان [اما دران زبان، ما، خوذ از دری " یابان " (بی [ی] + آب + ان)] .
- یادداشت : خاطره (مثلاً " یادداشت خود را نقل کرد ") (۳۲) .
- یاد کردن : (کسی را) مشتاق دیدار کسی شدن (ه) .
- یارا : توان، مثلاً " یارای کارش نماند " . (۲۸) (ه) (ب) .
- یاری : معاونت، (۱۸۰) یاری دادن (۶۴) (ب) .
- یارمندی : معاونت (۲۲۷) با یارمندی همه معاونت (۱۵) (ب) .
- یازیدن : کش شدن، دَم دادن مانند رابر، دراز افتادن، دراز کشیدن (۱۲۶، ۹۹)
- ۱۰۵۴ (۲۴۳) (ب) .
- یازاندن : دراز کردن (۲۴۵، ۹۹) (ب)
- یافت : جزو کلمه " کمیافت " بمعنی کم یاب و نادر . (۲۲۸) (ب) .
- یاف شدن : یافت شدن (ک) .
- یتسک : اسپ را کش کرده بردن (کلمه ترکی) (ایتسک، در زبان بلخ) .
- یختی : یخنی، ۱۴۸، (ک) (ه) (ب) .
- یرتش : پارچه صوف با جیت که در سر قبر پاره و تقسیم می شد . (۲۵، ۰۸) (متداول)
- یر بلخ، بنام ایرتش) . (از ازبکی، یت، یتساق : پاره کردن) .
- یرخو کردن : مصادره کردن .
- یساول : کاربرد فرمانروا (کلمه ترکی) (۲۲) . یخ لاغو : روشن دان (ب) .
- یکته نیمته : یگان تا، کدام تا (ب) .

- یکه : تنهائاً [یکه کی : تنهائاً] . (ه) .
- یکه در میان : یک در میان (۹۷) (ه) (ب) .
- یکه فروشی : خورده فروشی ، هرچون فروشی . (۱۹) .
- یکم : اول ، نخست .
- یکمین : اولین
- یک لخت فروشی : (به ضم "ل") عمده فروشی (۲۰) (نرخ یک لخت : نرخ عمده فروشی)
- (۶۶) (ه) .
- میدان خالی (در جوزجان : الننگ) (در باهرنامه " اولنگ " بمعنی نیزار ، سبزه دار) .
- یکله : هِلا (در زبان کابل : ایلا) - مفتوح .
- یکماق : وصله ، جبهیره .. (کلمه ترکی) (۶۷) (ب) .
- یکنگه : زن عمّ (در حوالی کابل : زن برادر بزرگ) .
- یوزباشی : فرمانده صد نفر (یوز " صد " در ترکی)
- یسایم : سریش کمانگری ، سریشم (از اوزبکی) .
- یسیم : خوراک اسب ، گاه با سبوس برای اسب ، (۱۰۶) (ب) (از کلمه ترکی ییم : خوردن) .

یکمده دیگر مطالبه بحث صرف ارتباط نزدیک دارد ، اما نظریه وابستگی

آن به بحث نحو ، از ذکر آن در اینجا صرف نظر کردیم ، مثلاً " بحث " کی ها " الکی " " کئی " " کم " (رجوع شود به فقره ۱۰۰ تا ۱۰۳ در بحث نحو) .

بمان یکمده اسما ، صفات ، ضمائر و قیدها در فهرست الفبائی لغات بخش

پنجم رساله آمده است و آوردن همه آن در میان صرفاً فراتر از گنجایش این رساله -
مجموعه تشخیص داده شد .

لغات مشترک

بعضی دیگر کلمات مشترک تاجیکی ماوراءالنهر و دری‌گفتاری کابل

این فهرست کلمات مشترک زبان بخارا و زبان‌گفتاری ماوراءالنهر، با مرور سریع در لغت نیم تفصیلی استاد عینی و فهرست استاد احمدعلی رجائی حاوی لغات بخارا و از روی کتاب "صبح جوانی ما" اثر استاد اولوغ زاده ترتیب شده. اکثر کلمات که در فهرست لغات ماقبل آمده است، در اینجا تکرار نیافته است. این فهرست را باید مکمل فهرست مذکور بشمار آورد.

چنانکه ملاحظه میشود، تفاوت‌های تلفظ کم یا زیاد موجود است، و ما تلفظ ماوراءالنهر را در اول و تلفظ کابل را پس از آن آوریم (مثلاً آئیش = آئش). در بعضی جاها، شکل ادبی را برای تسهیل قرائت، بجای شکل گفتاری زبان کابل گرفتیم، مثلاً: (آب جوش) (= نوع کشمش) بجای "اوجوش". از ذکر کلمات شان در اینجا نیز صرف نظر شده است. همچنان کلمات متداول در زبان ادبی، در اینجا نیامده است.

آب جوش : (نوع کشمش)	ارچه
آبداری : (آبیاری)	ارگ : ارك
آب‌گردش : (بیماری)	اریب : (کج)
آتش‌گیر : (انبور آتش)	ازهاد کردن : (به حافظه سپردن)
آئیش = آئش : (مبادله، تبدیل)	استقامت : (= اقامت)
آوازانداختن : (در سوگواری)	اشقار : = اشخار (گیاه)
آینک زانو : (آیینک زانو)	انگار : (= زخمی)
اخته‌کردن : (کباب را)	الچه = آله‌چه : (پارچه دورنگ)
آرمان : ارمان	الْق بَلَق : رنگ رنگ

بندی خانه : (زندان)	اُنْدَر : (ناتنی)
بودنه : بی دنه (کرک)	اَنگِشْت : زُفال
بُرد و بای	اُوماچ : (آردابه پخته)
بُروت : (سبیل)	اُوغور : (هاون سنگی)
بُزِیل :	ایرگَنگ : (درِ باغ و بسوی کشتزار)
بُزغَنج	ایزار : (تنهان و شلوار)
بَنگ	ایزاربند : (بند تنهان)
بی بی	ایسپُفول : (= اسپغول - اسفرزه)
بِیْتَل : (مادیان)	ایشان : (لقب پیر و مرشد)
بهد اَنجیر : (ارهنگ ، کرچک)	ایشکیل = ایشکیل : (هایبند)
بِیگار	ایلک : (غرهال)
بِیگاری	باجه :
بهران کردن	بادزدن : (لاف)
بوخچه : بُخچه	بادرنگ : بادرنگ (خیار)
پاتپله	بادپان :
پاختک : فاخته	باشه : (مرغ شکاری)
پَاخسه = پَخسه :	بالشت : بالش
پادَه (گله)	بای دادن : باختن
پارْدَم	بَچَه و کچه : بَچ گچه
پارُو	بَخمَل : (= مخمل)
پَت : (پشم نازک)	بَدْرُفت = بَدْرُفت : (خلاء)
پَتک : (داخل کفش)	بَدْقَهَر : (بد خو)
پِچق : (پهن بینی)	بَدَنما : (ناپسندیده)
پگاه = پَگه : (بامداد)	بِرزنگی : (دیوآسا)
پُوجاق : (پوست خر بوزه و غیره)	بَنَدک : نام هلف
پوز	بَنَدی : (زندانی)
پوزه	بَنَدی بان : (زندان بان)

پوزخند	رتی بَنه (سوزنِ بزرگ)
پَشَك = پیشک (گربه)	تیت کردن (پراگندن)
پَشْمَك (حلوائی)	تیز (زود ، تند)
پَهَنه : پَهَنه (قره قل)	تیز (بُرنده)
پَهله : کفه ترازو	تیلَهک = تیلِهای (کلاه پوست)
پَنده انه	تیلَه دان : تیلَه کردن
پوده	جارجی
پودینه	جزگه
پوند = پونگ (شگوفه)	جگی جگی (زاری)
پِنده انه (پنبه انه)	جُنگره
پیابه = پیاهو (اشکنه)	جواز (آله روشن کشی)
پیس (برص)	جوال دوز
پیشآب (بول)	جودز
پیس قبض (خنجر)	جوله
پیشین (بعد ظهر)	چیره
پینکی رفتن = پَنک رفتن (غنودن)	چاریند
تابه دان (روشندان)	چارتراش
تیرکی	چارمغز (جوز)
تب لوزه	چای جوش (کتری)
تربوز (هندوانه)	چای فامیل (چای سیاه)
ترقین (جای ترکیدن ، درز)	چاپ انداز (بزکن)
ترز (جوی سرپوشیده)	چاپنک
تغاره	چپاتی (نان)
تغاله	چپلاق (شپلاق)
تکیه (بالین)	چپه
توغ (طوغ)	چز چزک
تیارکردن	چقل (خبرکن)

خَوَا هُ : (چوب بندی)	غریبال :	چَغَل
خَوْرَمَه = خُمْرَه : (ظرف ماست) .	چابک :	چَقَان
خوش کردن : (پسندیدن)	(قطره) :	چَكَلَه
خَنَك زده	(نوع قبا) :	چَكْمَن
خَرخَشَه	(دوغ آب چکیده) :	چَكَه
خِشَاوَه = خِشَاوَه	(چکس) :	چَكْس
خَمِجَه = خَمِجَه	(زمستان) :	چَلَه
دَا د وَسْتَد	چَقَر = چوقور : (ژرف)	چَقَر
دَا رَهَاز : (اکروبات)	چیت ۶ چیت گری	چِیت
دَاكَه : (پارچه نازک)	چیفیل = چَغَل : (غریبال)	چِیفیل
دَا لَان	چِم = چَم : (سبزه)	چِم
دَا مَنَه : (تیغوتید)	چِیْن دِیَك = چُون دَوَك = چُنْدَك : (نیشگون)	چِیْن دِیَك
دَا مَلَا	حَشَر : (کار دسته جمعی)	حَشَر
دَاو = دَاوُ : (درقمار و مزایده)	خانَه دَا مَاد .	خانَه دَا مَاد .
دَا بِرَه : (د ف)	خانَه کُچ	خانَه کُچ
دَا بَه : (ظرف چرمین)	خَا بیدَن	خَا بیدَن
دَا مَدَن : (= وارد شدن)	خَب (خاموش)	خَب (خاموش)
دَا رَا وُرْدَن : (= وارد کردن)	خَب گِیر : (سگ)	خَب گِیر : (سگ)
دَا رُ پَرَدَه : (= حایل)	خِرَا جَات : (مصارف)	خِرَا جَات : (مصارف)
دَا رُ شَتَه : (مخلوط علف)	خَس بَر : (تخمین حاصل زمین)	خَس بَر : (تخمین حاصل زمین)
دَا رُ رُو : (فوراً)	خَس پُوش : (خس پوشك)	خَس پُوش : (خس پوشك)
دَا رُك دَا دَن : (نشان دادن)	خَسَك : (درخت)	خَسَك : (درخت)
دَا رُگَرَفْتَن : (آتش)	خَشْتَاك : (دُرْتَنبَان)	خَشْتَاك : (دُرْتَنبَان)
دَا رِهَا : (رودخانه)	خَط : (بمعنی نامه)	خَط : (بمعنی نامه)
دَا سْتَا س : (دِستاس)	خَقَه : (بمعنی دلتنگ)	خَقَه : (بمعنی دلتنگ)
دَا سْتُر خَوَان : (سفره)	خَقَه : (بمعنی آزرده ، متاثر)	خَقَه : (بمعنی آزرده ، متاثر)
دَا سْتَلَا ف	خَلَه زَدَن : (درد بردن)	خَلَه زَدَن : (درد بردن)

زَنگولَه	دُعَا بَد = دعای بد
زُه بَر	دُعَايِ كَسِي رَا گِرَفْتَن .
زِهْجُ شَدَن : (متصل شدن)	دَكَه : (تصادم)
سازنده : (نوازنده)	دَلَه : (جا کن)
سَايَه بَان : (چتر)	دُنْگ : نامهم
سَبَق : (= درين)	دُو دَلَه
سَبُوس : (سبوسك)	دولِ آسِيَاب
سَبِيلُ مَانْدَه	دولَانَه : (نام گياه)
سَر پَايَان	دُو لُجَه
سَر رُشْتَه = سرشته : (تنظيم)	دُو لَمَه
سُرُنِي : (سرنا)	دُو يَوْم : (دووم)
سُرُنِي چِي	دُه بَاشِي : (داباشي)
سَفِيدَار	دِلُ كَشَالِي
سَكْسَاوُل	دِيَنَه : (دِي - دِيروز)
سَمَارُق	دِيَنَه رُوژ
سَنَاج : (كيسه كوچك)	دِيَنَه شَب : (دينه بيگاه)
سَنبُوسَه	رَحُ : (به فتح "ز") (پيش برآمدگی)
سَوْتَه : (چوب)	رَسَد : (حصه ، قسمت)
سُوْدَا : (بمعنی : معامله ، خريد)	رَوَاش : دِيوَاچ
سُرُخِي : (سرخابيزان)	رُوژ دَرَاز : (همه روز)
سِيَاه بَخْت : (زن)	رَوِي پَاك
سِيَاهِي پَخَش كَرْدَن	رِهَزَه كَرْدَن : (قطعه كردن)
سِيَرَايِي : (سيري)	لَتُ كَرْدَن : (مثلاً " ماست را)
سَكِيل : (تماشا و جشن)	رُشَك : (تخم شيش)
سِيصَار	رَوِي پَاك : (= سِيچاق)
سِيئُج = سِيئُج : (چوب دِيوار)	زَاك : (= زمه)
سِيئَه : بمعنی پستان .	زُرُشَك : زُ مَحْت .

غلام گردش	سینی (مجمع)
غناچین : (بعضغ) (غناچی)	شاف : (بمعنی شیاف)
غیژک = : غیچک	شالی
غول بنگ	شانه سرك : (هد هد)
فاریدن : (موافق افتادن)	شاه کاسه
فانه : (آله شکافتن چوب)	شپات : چپات
فیزی	سیلی
فلا قه - فلغه : (آله مجازات)	شخ
فاق : قاغ	شرفه
فاقمه - قاعمه (پارچه پشمین)	ششت و خیز : (نشست و برخاست)
قالین	شفتالو
قالینچه	شمال : (بمعنی باد)
قائل شدن : (اعتراف کردن)	شوی : (شوهر)
قبل = قبیل کردن : (محاصره)	شیزگرم : (= معتدل)
قبرغه : (ضلع)	سندلی : (کده رزمستان بکار می رود)
قهبیدن - : قاپیدن	تغاره
قتله	طاق ، طاقچه
قتی = کتی : (همراه)	طوی
قچقار :	سنت : بمعنی ختنه
قده	سکر : (بمعنی ، سرباز)
قد کشک	عقیقه } خیرات کردن گوسفند به } مناسب بزرگ شدن کودک
قلت = قوت : (بعضق) (جرعه)	عگه : (طایر معروف)
قمچین	غر : (زن بدکاره)
قیطان	غر غرک : غر غرانک
قیماق	غریپل = غلیبر
قیمت : (یعنی : گران قیمت)	غز گاو
کاریز	

کَلَه	کاکل
کَلَه پَاچَه	کاواک
کَلَوَلَه	کَهَه : کَهَه
کَلَه کَشَک	کَنَل : کَوَتَل
کَمَاج : (نانِ روغنین ضخیم)	کَتی = قَتی : (همراه)
کَمَهَل : (بعضی "هَتَو")	کُچَالَه : کُچَلَه
کَمِیِر	کِچری
کَنْجَالَه = کَنْجَارَه :	کُچَک : (بعضی "ک" و "ج") (بچه سگ)
کَنْجَدَک : (داغ روی)	کُچَل : کُچ پَا
کَنْغَالَه = قَنْغَالَه .	کَرَت : (به فتهتین) (مرتبه، دفعه، بار)
کَوچ کَشی	کَرَتَه : (پیراهن)
کُورپَه : (دوشک)	کَرَحَت
کُورپَه چَه	کَرَه : (کَرَه خَر)
کُوکِسلطان : (نوع آلو)	کَشال : (= دراز و آویخته)
کُوسَه : (کم موی)	کُچکول = کَشکول
کُولچَه = کُلچَه	کَشَه : (سبَدِ بوریائی)
کُولوار : (خریطه چرمین)	کَفچَه : کَفچَه
کُونجَارَه = کَنْجَارَه	کَفش کُن
کِچری : (برنج با مائس)	کَفگیر = کَبگیر
کِنخاب	کَفلیز = کَف ریز
کَنَه : (حشره)	کَفاندَن : (شگافتن)
کَب	کَفیدن : (شگافتنه شدن)
کَب رَو	کَل : (سر بیعو)
گردن شَخ	کَل کَل : گندگوی بیهوده
گَزَک : (آماں زخم)	کَلان
گندنا = گندنه .	کَلان شُونده : (صاحب رسوخ)
کُوتَل	کَلان کُردن : (تربیت طفل)
کُوتوال	

مَاسْتِ آوَه : (مستاوه)	گُذَر : (کوچه)
مَاشِ آبه = ماشِ آوَه .	گُرَجِي : (نوعِ سَگ)
ماکو : (آلهٔ بافندگی)	گُرْدَه : (کلیه)
ماکیان .	گُرْدَه آلو : گُرْدِ آلو
مالَه : (آلهٔ بزرگری)	گُشَنَه = گرسنه .
مرچ : (مرچِ سیاه)	گُشَنَه : (دساره ، باز ، پس)
مردِ کار : کارگر	گُوبِ چَه = گویی چَه : (پیرهنِ پنبه دار)
مُسکَه	گورزاد
موسیچه : (مرغِ مانندِ فاخته)	گورکردن : دفن
مُول : (فراوان ، انباشته)	گُول : (نافهم)
موی-نفید : (سالخورده)	گُرِزَه = گریزی : (قاچاق)
میانه رو : (= شخصِ رابط)	گوسپند : (باپ)
نازبو : (= نوعِ ریحان)	گوسپِ ماهی : (صدف)
ناس : (ناسروار = نسوار)	لُبْلُبُو : (= چُغُنْدَر)
ناسِ کدو : (کندیِ نسوار)	لُبْ لُبْ : (آوازِ آب)
ناسور : (زخم)	لَت : (= ضربه زدن)
نظر بند : (تحتِ نظر)	لَتَه : (پارچه)
نمازِ نیشین : (وقت)	لُخ = لوخ : (گیاه)
نمازِ دیگر : (وقت)	لُخْشیدن : لُخْچیدن
نمازِ شام : (وقت)	لُخْچِک : (= نوعی آش)
نَوْدَه : (دنبال)	لُچ : (= برهنه)
نَوَل : (منقار)	لُک : (صد هزار)
نِمال = ابال (گناه)	لندهور
هر دم خیال	لنگ ، لینگ : (پای)
هی کردن : (عراده را)	لوز : (نوعی از حلویات)
یابو	لَوَلَه کباب
یاغی	مادرِ بَحَطَا

بُخْدان : (= صندوق)

بُخْنسی

بِراق : (سلاح)

بِراق : (از اسپ)

بِرغه = ابرغه : (اسپ)

بِرْزَه = بیا زنه (شوهر خواهر)

بِک گَلَه : (= بسیار)

بِک لُخْت : (= یک کتله)

بِکَه = ایل

بُولمه کردن : (= ستردن و سوختن پوست گوسفند مذبح) .

تذکر:

تقسیم بندی لهجه های تاجیکستان شوروی را دانشمند زبان شناسی آن کشور

چنین قبول کرده اند، که مجال تفریق درین رساله مختصر ما نیست :

۱- شمال: بشمول لهجه های خُجند (لنین آباد) کان بادام و درخارج تاجیکستان

شوروی، لهجه های بخارا و سمرقند (که هر دو شهر تاریخی داخل -

اوزبکستان شوروی می باشند) .

۲- مرکزی: شهر قدیم حصار و شهر جدید دوشنبه .

۳- جنوب شرقی: یعنی ناحیه د رواز شوروی .

۴- جنوبی: کولاب، قره تکین، راغ و باقی نواحی کهسار آنجا .

اقتباسی کلمات از زبان روسی

=====

نام " روس " و " اروس " چند قرن پیش در زبان های آسیای مرکزی وارد شده است (چنانکه کلمه " اُرسی " بنام روشندان با پله های متحرک، به تقلید سبک خاور دور ، در زبان کابل از روی انتساب به آن آمده است) .

کلمه فی که از زبان چینی شمالی ، غالباً از مجرای زبان روسی ، در آسیای مرکز آمده است " چای " می باشد و (شکل عربی قرن ۶ هـ " صای " بوده) . " چاینگ " (ص ۲۰) کلمه ترکیبی روسی است .

اجاق هایی که بالای سفره می آید و آتش در میان آن می باشد ، نیز در چین شمال رایج بود (حتی برای شورپا پزی) و از روی آن " سَمُوُور " (یعنی بزبان روسی " خود جوش ") را مردم روس ساختند که زبان تاجیکی (با اشتباه عامیانه " وار " در اخیر ، بسا پساوند " وار " دری) ازان " سَمَاوَار " (ص ۹۴) ساخت ، که بعداً به بلخ و هرات و با همان نام " سَمَاوَار " (و اشتباهاً " سَمَاوَات ") به کابل رسید .

در ماوراء النهر ، کلمات سَمَاوَار خانه " (ص ۹۸) و سَمَاوَارچی " (ص ۹۹ ، ۱۶۸) از روی کلمه " سَمَاوَار " ساخته شد و کلمه " سَمَاوَارچی " (و سَمَاوِجی) به کابل رسید . همچنان کلماتی چون پَدَنُوس (پهننوس) استکان ، سوخاری ، به بخارا و حتی مزارشرف و کابل رسید . باقی اکثر کلمات روسی ، در مراحل مابعد و نیمه دوم قرن نوزده شامل زبان های ماوراء النهر شده است . مانند رُسِه (ص ۱۳۵ ، ۲۲۶ ، ۲۳۶) از روی زبان روسی که جانشین کلمه سابقِ رُوس و اُروس گردید " با صفت منسوب " رُسِهگی " ملا " " پهل رُسِه گی ") .

رسیدن تمدن اوپها ، کلمات آند پار را در قرن ۱۹ آورد ، و تغییر تلفظ هم از روی تغییر ماقبل در تلفظ روسی صورت گرفت ، و تغییر مزید در آن آمد :

کلمه	ص	معنی	ماخذ انتقال ماقبل در زبان روسی
گوبرناتور	-	والی ، نایب الحکومه تزاری	لاتینی ، ایتالی
کنساز	-	حاکم عهد تزاری	-
مستروالی	-	عامل عهد تزاری	-

کلمه	ص	معنی	ماخذ انتقال ماقبل در زبان روسی
لُپَه	۶۴	چراغ اورپائی	المائی و غیره
قَرْتَه	۱۲۳	ورق (برای بازی) قطعه	(کارت) المائی و غیره .
کاستیوم	۱۹۶	لباس اورپائی ، دریشی "	فرانسوی ، المائی و غیره .
چیت	-	پارچه نخی منقش یا ماشین	-
چوت	-	آله حسابد کاند اران	از "سچیوت" بمعنی شمردن .
کانفیت	۳۷، ۳۰	حلویات اورپائی ، شیرینی	فرانسوی .
سَتین (بفتح "س")	۲۲۵	پارچه اتلر فرنگی	فرانسوی
ستول	۱۳۱	کرسی اورپائی "چوکی"	-
ستال	-	میز اورپائی	-
فَرینْدُ اس = کردند اش	۱۰۶	پنسل ، مداد	روسی : "کُرِن دُ س"
فایتون	۲۴۶، ۲۰۲، ۸۲	عربه بزرگ ، گادی "فیتن"	-
دِلْجان	-	د لیژان (عراد هاسپی سفری)	فرانسوی
پوشته	-	پوسته	فرانسوی
با مرور سالها ، لغات دیگری وارد شد ه بود و یکده این لغات راستیاحان که به سن پترسبورغ			
سفر کرد ه بود ند آوردند :			
اوتو	-	اوتو	منشاء کلمه در زبان روسی
موزوک (تلفظ ترکی)	-	موزیک	فرانسوی
کاتلیت	۱۹۷	کَتَلِت (غذا)	فرانسوی
کانُک	۱۹۸	کنیاک (مشروب)	فرانسوی
گِیرال	-	جنرال	فرانسوی ، المائی
پارتیفیل	۱۹۹	محفظه چرمی کاغذ ها بکس خورد	ایتالوی : پورتوفولیو
پهرا	-	نوک آهنین قلم	-
برهلمنت	۲۲۹	الماس	المائی ، فرانسوی
ژرکا	۱۹۷	گوشت بریان (خوراک)	ژرکوی در روسی
پهچکه	-	بُخا ری	-

فرانسوی	فتر، کماتی، عراد	۲۴۷	ریسار
فرانسوی	آنتیک، فروس، عتیقه فروس	-	آنتیکه فروس
-	قطار آهن	-	پایزد

لغات دیگر مرحله پیشرفته تر تماسها و تبدلات را نشان میدهد که اکثر در قرن بیستم

انتقال یافته است :

فرانسوی، المانی	پولیس	-	پلیس، سیولیتسی
المانی و غیره	اسفلت	۱۰۹	اسفلت
-	ایستگاه	-	استانسه
فرانسوی، المانی	بازارچه اجناس لوکس	۲۴۴	پاسسز
-	بکر دستی	-	پفکه
المانی و غیره	تلیفون	۱۳۱	تلیفان
فرانسوی	بالاپوین	-	پالتو
فرانسوی	سُرکس	-	سیرک
فرانسوی قرن ۱۸	روزنامه	۲۳۳	کزینته = غزینته
فرانسوی قرن ۱۸	بلیت، تکت	-	پل پت بلیت
(فرانسوی، المانی و انگلیسی)	کشتی عصری "فراخوت" در زبان اهل ولایات شمال افغانستان	۲۴۰	پُراخاد
انگلیسی، المانی	واگون	-	وگان
-	کارخانه، فابریکه	۲۴۰	زواد = زاوود
فرانسوی قرن ۱۸	بانکوت، اسکناس	-	اسکناس
فرانسوی	کارخانه	۲۴۰	فیریک
فرانسوی، المانی	سگریت	-	سکار
فرانسوی، المانی و غیره	پاسپورت	۲۷۵	پسپارت
"ترگولوی" در روسی	حراج، لیلام	۲۰۱	تارگ
المانی	عمارت ایستگاه راه آهن	-	وگ زال
-	کفش رابری	-	کلون - گالوش
المانی	کچالو ("سبیزمینی" در ایران)	-	کرتوشکه

کَلمه و درجه‌امیدار - با در نجان رومی ("گوجه فرنگی" ایتالوی در ایران)

کومیانی = قومانی - کمپنی و شرکت فرانسوی

مُرکَه - تکت پسته، تَهْمَز -

زاکون ۲۴۱۰۲۰۰ مجموعه قوانین -

ناتری بیوس ۱۹۳ مامور ثبت اسناد المانی و غیره

جاندُرْم - ژاندارم فرانسوی

اَپِرِاِلان - طیاره در حاله فرانسوی

کلمات سیاسی نظر به تحوّل اوضاع متدرجا انتقال یافت :

اُمیرتار ۲۰۰ ۲۱۳۰ ۲۳۴۰ امپراتور لاتینی

بَال شِویک ۲۵۳۰ ۲۴۱ بُلشویک -

کلمات جغرافیائی :

یوراپه ۱۲۹ ۱۹۶۰ اورپا -

ماسکوه ۲۲۹ ۲۴۰۰ مسکو (۵)

پیتراگرد ۲۴۰ پیتروگرد (بعد از لیننگراد) -

اُمیرکا - امریکا

از کلمه " یوراپه " صفت " یوراپه‌گی " (ص ۱۲۹ ۱۹۶۰ ۲۵۰۰) اشتقاق یافت .

مقیاس طول اورپائیان (با اساس اعشار سیستم متریک که در روسیه تعمیم یافته بود، نیز

از روی زبان روسی شناخته شد، و نیز ارقام عظیم چون میلیون از زبان روسی آمد :

متر ۲۰۶ متر فرانسوی

کیلامتر ۱۱۶۰۸۸ کیلومتر فرانسوی

میلیان ۲۲۸ ملیون فرانسوی

میلیانیز ۲۱۷ میلیونیر فرانسوی

مصطلحات بانک و بانکداری نیز از مجرای روسی واصل گردید :

بَنک ۲۰ ۱۳۵۰ ۱۳۷۰ ۱۹۳۰ بانک انگلیسی، المانی

کسه ۱۳۱ ۱۳۳۰ کسه المانی، فرانسوی

کنتاره ۲۷ ۲۹۰ ۱۳۳۰ کنتاره فرانسوی، (کونتوار)

پیکسِل ۱۸۸ ۱۹۳۰ ۲۱۷۰ پیکسِل (سند بانکی) المانی .

ما در اینجا یک مرحله تاریخ را درج کردیم . مگر در پنجاه سال اخیر و بعد از چاپ " مرگ سود خور " دهه زیاد کلمه روسی شامل تاجیکی مکتوبی و گفتاری ماورا النهر شده است .

* * *

اینک یکمده دیگر لغات روسی را که اکثر بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ م شامل تاجیکی ماورا النهر (و اوونجکی ، ترکمنی و قرغزی) شده است انتخاب می کنیم و به ترتیب الفبا می آوریم :

" ف " علامه آنتست اصل کلمه در روسی از منبع فرانسوی آمده بوده روسی شده بود " ج " معنی منبع جرمنی (المانی) را دارد :

پلستینکه : صفت کرامتون	آن والید : معیوب (ف)	آپتیکر : دو افروشی (ج)
پیانیر : کشاف ، پیس آهنگ (ف)	اوبرا (و " اصریت ") (ف)	اٹاز : طبقه ، عمارت (ف)
پیسه (بی پیسه و پارچه تیاتر (ف)	اوتوراسیه : عمل جراحی (ف)	اٹازیر : الفاری کتاب (ف)
پهلول : قرص دوا (ف)	ان کی گی (الکتروکاردریوگرام)	آنته که : جمله در جنگ (ف)
تبلت : قرص دوا (ف)	گراف قلب (ف)	آد کلان : کولونیا (ف)
تخنیک (ف و ج)	باتینیکه : کفش ساقدار (ف)	آرگنال : ایلی ، ابتکاری
تخنیکوم (ج)	بالرینه : رقاصه بالیت (ف)	آرویه : سپاه (ف)
تزاموی (انگلیسی)	بالیت : (رقص هنری تشلیلی) (ف)	اسکهر : باغچه مربع شهری
تیرماپیتر : میزان الحراره (ف)	پریگاد : گروه منظم کار (ف)	(انگلیسی)
توالت (ف)	پتیزین : نفت موتور (ف)	اقتوس : اوتوس (ف)
تولوبه : تونل	پوزوا ، پوزوازی (ف)	اقتور وچکه : قلم خود رنگ
تیاتر (ف)	پاپیروس : سگرت	اقتول : موبایل .
تونیکه : زیر لباسی (ف)	پاساژیر : سرنشین ، مسافر (ف)	اقته موبیل : اوتوموبیل (ف)
دراژی : قرص دوا (ف)	پالیچکی : سیاسی	اکتور : مثل (ف)
دوش : شاور (ف)	پراٹاکال = پرتکل :	اکتنت : لهجه سخن (ف)
دوکتور : د وختور (ف)	صورت موافقه (ف)	اگرانام : متخصص زراعت (ف)
دیوکتور : مدیر (ف)	پراپتاریات : پرولتاریا (ف)	الکتر : برق (ف)
دیسمات نیک : ده ماسی	پریشت : در صد ، فیصد (لاتینی)	الکترونیک (ف)
دییکه : اعلام (ف)	پرتیه : حزب (ف)	اٹیزنات : لیلیه (ف)
دیاتنیک : کارگر	پروکتور اتور : مدعی العموم (ف)	اٹیزناسیونال : بین المللی (ف)
رول : رول مثل (ف)	پروکتور : روشنی انداز (ف)	اٹیلگنسه : روشنفکران (ف)
ریپیتسیه : ترمین پارچه	پریزید یوم : صدر (ف)	اٹیزیر ، انجیر : مهندس (ف)
تیاتر (ف)	پسنته : کریم ندان (لاتینی)	اٹیکتار : مفتش (ف)

ماہِ تِہال : مواد	کاپراتیف : کپراتیف (ف)	ریاکتیف : طیارہ جت
ماشین : مشین : موٹر (ف)	کاپیتالہست : سرمایہ دار (ف)	رہان : رہا یون : منطقہ ، ناحیہ
مِٹال : فلز (ف)	کارہوس : جسم اصلی ، عمارت	رہسپہلیکہ : جمہوریت (ف)
مُرُوژنی : شہریخ	(لا تینی)	رہوالوشیہ : انقلاب (ف)
کالیسہ = کلیاسہ : ساسیج روسی	کاسیت (ف)	زال : تالار (ج)
کامندیر : فرماندہ ، قوماندان (ف)	کالیسہ = کلیاسہ : ساسیج روسی	ساروت : شہرا ، مجلس
کاندیدات : نامزد ، کاندیدا (ف)	کامندیر : فرماندہ ، قوماندان (ف)	ساروتی : شہرانی ، شوروی
کانسلاری : دفتر ثبت (ف، ج)	کاندیدات : نامزد ، کاندیدا (ف)	سپہتاکل : نمایش (ف)
کپسول : محفظہ (ف)	کانسلاری : دفتر ثبت (ف، ج)	سپہسپاہیالہست : متخصص (ف)
کراوات : کراہات : بستر ، خوابگاہ .	کپسول : محفظہ (ف)	سٹراتیگیہ : ستراتیژی (ف)
کرتینہ : فلم سینما	کراوات : کراہات : بستر ، خوابگاہ .	سفالہوت : طیارہ
کرؤل : شاہ اورپائی	کرتینہ : فلم سینما	سناتورہوم : استراحتگاہ
کز زہہ : سرہازخانہ (ف)	کرؤل : شاہ اورپائی	(لا تینی)
کسہ : صندوق امانت بانک	کز زہہ : سرہازخانہ (ف)	سنتر : مرکز (ف)
کلاسیک	کسہ : صندوق امانت بانک	سنترال : مرکزی (ف)
کلوب = کلب (انگلیسی)	کلاسیک	سنترگورود : مرکز شہر
کمونیزم	کلوب = کلب (انگلیسی)	سود یہ : عدلیہ ، قضا
کمیت : کمیتہ (ف)	کمونیزم	سولڈات : سپاہی (ف)
کمپسیہ = کامپسیہ : کمسیون (ف)	کمیت : کمیتہ (ف)	سوفخوز : اتحاد بہ زراعتی
کنفرنسیہ = کانفرنسیہ (ف)	کمپسیہ = کامپسیہ : کمسیون (ف)	دولتی
کوزاک = کزاک : سپاہی	کنفرنسیہ = کانفرنسیہ (ف)	سوفلیار : سوفلوریاتر (ف)
گولاک = زمیندار	کوزاک = کزاک : سپاہی	سینہ = تسینہ : صحنہ (ف)
گولخوز : اتحاد بہ کلکتیف زراعتی .	گولاک = زمیندار	شپکہ : شاہوق (ف)
کینو : سینما	گولخوز : اتحاد بہ کلکتیف زراعتی .	شپیان : جاسوس (ج)
کینوتیاز : نمایشگاہ سینما	کینو : سینما	شچوتکہ : ہرس ، ہرمہرہ ندان
کینو آپارات : کمرہ فلہر داری	کینوتیاز : نمایشگاہ سینما	شکاف : العاری
گرامافان : گرامفون (ف)	کینو آپارات : کمرہ فلہر داری	شینیل : بالاپوشن صکری
گرمیتیک : "ہرمتیک" (ف)	گرامافان : گرامفون (ف)	فشہست : فاشیست (ف)
گمنازہوم : جشنازہوم (ج)	گرمیتیک : "ہرمتیک" (ف)	فاکت : واقعیت (لا تینی)
گمناسٹیکہ : ژیمناستیکہ (ف)	گمنازہوم : جشنازہوم (ج)	فاکولتیت : فاکولتہ (ف)
گلستوک : نکٹائی	گمناسٹیکہ : ژیمناستیکہ (ف)	فامیلیہ : نام خانوادگی (ف)
لیوت چیک : پہلوت	گلستوک : نکٹائی	فاند : صندوق (ف)
لہنتہ : نوار ثبت آواز	لیوت چیک : پہلوت	فروئت : جہہ جنگ (ف)
	لہنتہ : نوار ثبت آواز	فلاکن : شمشدہ وا (ف)
		فیلم : فلم (ف)
		کابین : غرفہ (ف)

ماہ ہای واز د مکانہ سال م

جنوری	:	تین وار
فروری	:	فرورال
مارچ	:	مارت
اپریل	:	اپریل
می	:	می
جون	:	ایون
جولای	:	ایول
اگست	:	اؤگوست
سپتامبر	:	سپتتیاہر
اکتوبر	:	اکتہتر
نوامبر	:	نہبر
دسامبر	:	دکابر

و چند صد کلمه دیگر روسی از جمله کلمات زندگی هر روزه (تخنیک علوم ، دفتر داری ، امور بلدی ، امور حزبی ، اغذیه ، لباس ، دارو و غیره) که کثرت کاربرد آن نظر به سطح فرهنگی گوینده ، شهری یا روستایی بودن او فرق می کند . اهل هر فن در محاوره زبان - مادری مصطلحات فنی را بزبان روسی ذکر می کنند . به علاوه نام مفصل روسی یکمده موسسات با حروف اول آن خلاصه می شود .

ازجانب دیگر ترجمه هائی که در زبان تاجیکی ادبی از روسی صورت گرفته اندت شایسته توجه می باشد ، مثلاً " کاتب پرتی به " معنی منشی حزب را دارد ، و "کابل انقلاب" یعنی - " ضد انقلاب " و " بسته کار " معنی " کمپوزیتور " موسیقی را دارد . " در کابل " بسته کار " کسی است که وسایل میخانیکی را بسته و جور می کند .

نتیجه و پیشنهاد

یادداشت‌های این رساله را از ۱۹۵۱ م هنگامی که در شهر پاریس محصل بودم از روی کتیب نشر شده گردآوری کرده بودم، و نخستین بار در خزان ۱۹۵۶ م به تاجیکستان شوروی سفر نمودم. چون این رساله باز هم مختصر است باید آنرا مقدمه و افتتاح جستجوهای وسیعی شمرده، چه نظر به ایجابات علمی (زبان شناسی مقایسه‌ای) و چه از نظر علمی (زبان روز مره).

آنچه درین جا آوردم، محض نمونه است، آنهم متکی بر یک اثر استاد عینی، و در حالیکه ازو چند کتاب بدست داریم. بعضی ازین نمونه‌ها، زنده و مطالب می‌باشد، اما همه مطالب آن درین رساله کوتاه نیامده است. بنابراین، ضرورت تألیفات لازم را اینجا فهرست می‌کنم، تا جوانان دانشمند و جستجوگر در پی آن شوند، و در هر مورد آتی الذکر از آنچه در چهل سال اخیر دانشمندان تاجیکستان شوروی و دانشمندان دیگر شوروی به جهان علم تقدیم کرده‌اند، استفاده نمایند.

"لغت نیم تفصیلی" - "برای زبان ادبی تاجیک" که استاد عینی در ۱۹۳۸ م در سمرقند تالیف کرده، جزء دوازدهمین کلیات آثار وی در ۱۹۷۶ م در دوشنبه بچاپ رسیده منبع مهم می‌باشد. "یادداشت‌ها"ی استاد صدرالدین عینی که در چهار جلد، در سال ۱۹۴۹ در مرکز تاجیکستان به خط قدیم طبع شده است، و رساله دکتورا احمد علی رجائی بخارایی و کتیب دیگر مانند "صبح جوانی ما" اثر ساتم اولوغ زاده (چاپ سال ۱۹۵۷ به خط قدیم، در ۵۴۵ صفحه) مورد مراجعه و حواله‌گذاشته کسانی که خط - امروزی را بی‌خوانند، در کتب دیگر نیز تحقیق نمایند. (ما از اثر اولوغ زاده درین رساله - استفاده عمده کرده‌ایم).

اینک آنچه بکار است :

۱- جستجو بر تلفظ زبان (= تحقیق فونتیک) :

این تحقیق دو جنبه دارد :

الف: تلفظ ادبی تاجیکی، یعنی تلفظ معلم مدرسه و یا تلفظ ادبی گوینده، رادیو

تلویزیون (مثلاً: هنگام خواندن خبرها) .

ب: تلفظ زبان گفتاری مردم، با دقت در تفاوت لهجه های محلی .

۲- جستجو بر صرف زبان (تحقیق مورفولوژی) :

الف: در زبان ادبی، یعنی زبان کتب و رساله های عصری و روزنامه ها .

ب: زبان گفتاری، با توجه به لهجه ها .

۳- جستجو بر نحو زبان (تحقیق سنتکس) :

الف: نحو زبان ادبی با اقتباس فقرات جملات قابل توجه از کتب و رساله ها و روزنامه

ها بطور خاص تقدیم متن های مقایسه وی با دری معیاری ادبی، بصورت دستون

مقابل، بفرض مقایسه .

ب: مشخصات لهجه های زبان گفتاری تاجیکستان در زمینه فقره بندی و جمله سازی .

تذکر: در همه زمینه های یاد شده، تاثیر زبان ترکی چغتایی، بشمول اوزبیک

مورد نظر بوده معرفی شود .

۴- جستجو بر لغات (تحقیق سیمانیتیک) :

الف: لغات اصلي زبان : (با استفاده از قاموس های نشر شده در شهر دوشنبه)

- آن کلمات زبان ادبی قدیم که هنوز در زبان ادبی یا گفتاری تاجیکستان باقی مانده

و فهم معنی آن برای اگر ما بدون مراجعه به قاموس های امیر نیست (تفریق

زبان ادبی و گفتاری در بنمورد لازم است) .

- آن لغات زبان عامیانه که معنی آن از روی زبان ادبی و قاموس ها و یا از

روی زبان گفتاری کابل، قابل کشف نیست (و شاید بعضی در زبان ادبی تاجیکی

هم قبول شده باشد) .

- آن لغات تاجیکی ادبی که در عصر حاضر از زبان روسی به تاجیکی ترجمه گردیده

و مصطلح شده است، مثلاً: «بسته کار بمعنی کمپوزیتور موسیقی» .

ب: لغات ترکی :

- آن لغات ترکی چغتایی که از قدیم داخل زبان تاجیکی ماوراءالنهر شده است

و در زبان ادبی امروز قبول شده است .

- آن لغات ترکی که از مجرای زبان اوزبکی یا زبان های دیگر آسیای مرکزی به

تازگی داخل زبان تاجیکی گردیده و در زبان ادبی امروز پذیرفته شده است .

- آن کلمات اُزبکی که در زبان گفتاری تاجیکی متداول گردیده ، در زبان ادبی کنونی

تاجیکی داخل نگردیده است .

ج: کلمات روسی :

- آن کلمات روسی که در زبان ادبی تاجیکی امروزی قبول و متداول گردیده است .

- آن کلمات روسی که در زبان گفتاری متداول شده مگر شامل زبان ادبی تاجیکی -

نگردیده است .

- دیگر لغات قابل توجه .

در همه مواردی که گفتیم در تاجیکستان شوروی کتب ، رساله ها و مقالات متعدد چاپ

شده و از انجمله است سلسله " زبان ادبی حاضره " تاجیک ، صوت شناسی و صرف ، ۱۹۷۳

و نحو (۱۹۷۰) که زیر نظر استاد نیاز محمدوف به خط تاجیکی امروزی چاپ شده است

و درین رساله مختصر گنجایش استفاده از آن نبود . امید است زبان شناسان ما بعد از -

به همه این آثار مراجعه کرده بجای این رساله کتاب یا کتاب های جامعی به مسأله

تقدیم نمایند .

امید است خوانندگان ، در حال حاضر ، ازین رساله بشا به یک وسیله موقت آشنایی

با تاجیکی ماوراءالنهر استفاده می بردارند .

فهرست مقالات سال اول مجله خراسان

شماره / صفحه	مضمون	نویسنده
۹۹ / ۳	یکی از منظومه های حماسی قدیم دری (ترجمه سازا)	آر بری ، ج
۱ / ۱	سخنی با خوانندگان	اداره
۱۱۰ / ۴	حکایتی از جوانمردان (اقتباس)	
۱۱۱ / ۴	اندرزها (اقتباس)	
	نسخه یی گرانقدر از ترجمه قرانکریم	بشیر ، علی اصغر
۶۹ / ۱	یادداشتهایی در زمینه تحقیقات و بررسی های علمی و مستند	پویا فاریابی
۱۹ / ۲	حذف اجزای صرفی کلام نمونه تحول معنی چند کلمه	چاویند ، پوهاند
۸۸ / ۱	نمونه تحول معنی چند کلمه (۲)	
۱۰۱ / ۲		
۲۴ / ۳		

(الف)

حبیب ، دوكتور اسد الله

- زیستنامه بدل از لابلای
 « چهار عنصر »
 ۷۸ / ۲
- زیستنامه بیدل از لابلای
 « چهار عنصر » (۲)
 ۷۱ / ۴

حبیبی ، پوهاند عبدالحي

- خراسان در تاریخ و ادب
 تاریخ گوئی به تعمیمه در
 ۴ / ۱
- اشعار قدیم دری
 تاریخ گوئی به تعمیمه در
 ۱ / ۳
- اشعار قدیم دری (۲)
 ۱۶ / ۴

روان فرهادی ، دوكتور

- زبان تاجیکی ماوراً النهر
 (ضمیمه) / ۳
- زبان تاجیکی ماوراً النهر (۲)
 (ضمیمه) / ۴

رویین

- شناسه ضمیر
 هفتخوان - نمادی از حماسه انسان برتر
 ۷۵ / ۲
- حماسه پایمردی و چیره‌گی
 هفتخوان - نمادی از حماسه انسان برتر
 ۷۴ / ۳
- حماسه پایمردی و چیره‌گی (۲)
 ۴۸ / ۴

سلیمان لایق

- یاد داشت
 ۱ / الف

سیستانی ، محمد اعظم

- سیمای رستم در شاهنامه
 ۹۵ / ۱
- سیمای رستم در شاهنامه (۲)
 ۱۱۳ / ۲
- سیمای رستم در شاهنامه (۳)
 ۱۰۷ / ۳

- عابدی ، دوكتور عثمانجان
تدقيق بر گروهی از لهجه های تاجیکي
۸۶ / ۳
- عبدالعزيز ، پروفيسر دوكتور عبدالظهور وعين الدين نصر
نظام ساختمان زبان
۷۵ / ۴
- فرمند حسين
ذکر لیلی و مجنون در شعر
دری پیش از نظامی
۹۲ / ۴
- فکرت ، محمد آصف
سیمای نوایی در بدایع الوقایع
۱۷ / ۳
- کادول ، کریستوفر
ویژگی های شعر
(ترجمه پوهاند محمد رحیم الهام)
۳۰ / ۱
- لطف ، دوكتور محمد الله
جمله مرکب در زبان دری
۳۸ / ۲
- مایل هروی
بعد نقاشی ناصر خسرو قبادیانی بلخی
پژوهش مختصر درباره مجالس النفايس
امیر علی شیر نوایی
ذیل سیر العبادسنایی از حکیم
اوحالدین طیب رازی
۳۵ / ۴
- نایل ، حسین
الفت کابلی ، غزلسرای قرن ۱۳
سلامان و اېسال داستان
تمثیلی و عرفانی
میر هوتک افغان
نماد های ادبی در بحرالفوايد
۱۹ / ۱
۴۵ / ۲
۴۲ / ۳
۵۳ / ۴



شماره / صفحه

مضمون

نویسنده

نذیر احمد ، پروفیسر

عمید لویکی شاعر دری سرای سدهٔ ہفتم
(ترجمہ محمد آصف فکرت)

۴۷ / ۱

نیر ، محمد انور

یک مجموعہ خطی هنری

۸۴ / ۱

وارث کرمانی

سیک ہندی و ابعاد آن

۵۷ / ۲

(ترجمہ محمد آصف فکرت)

واصف باختری

دو فرزانہ همروزگار - دو

۱ / ۲

بینش ناہمگون

سرشت و سرنوشت انسان از

۱ / ۴

چشم انداز مولینا جلالدین بلخی

یہین ، پوهنمل

بررسی و تحقیق پیرامون ممالہ

۵۵ / ۳

در زبان دری

بررسی و تحقیق پیرامون ممالہ

۸۱ / ۴

در زبان دری (۲)

اشعار پایان صفحات از :

ابو سعید ابوالخیر ، ابوشکور بلخی ، ابو الفتح بستنی ، رو دکئی ، سنائی ، شمعریز ، علیشیر نوایی ، عنصری ، فردوسی ، کسایی مروزی منجیک تر مندی و ہاتفی .

« محمد سرور »

تذکر :

مضمون تحول معنی چند کلمہ نسبت تراکم مضامین بہ دیگر شماره چاپ

(ادارہ)

می شود .

CONTENTS

Wasif Bakhtari:

Nature and Destiny of Man According to Mawlawi.

A.H.Habibi:

Poetical Riddles to Indicate Chronology.

Mayel Herawi:

Addenda of Sairul Ibad of Sanayi.

R.Royin:

Haft—Khwan an Epic of Superman.

Hussain Nayel:

Literary Side of Bahrul Fawayed.

Asadullah Habib:

On Autobiography of Abdul Qadir Bedil.

Dr. A. Z .A. Aziz and

Ainuddin Nasr:

System and Structure of Language

H.yamin:

Transcription of Final (A)by (ya).

Hussain Farmand:

Laili and Majnoon.

A.G.Ravan Farhadi:

The Tajiki of Transoxiana.

M.Sarwar:

Index of Last years Articles

اشتراک :

۶۰- افغانی

در کابل

۷۰- افغانی

در ولایات

۶- دالر

در خارج کشور

برای شاگردان و محصلان نصف

قیمت.

قیمت یک شماره - ۱۵ - افغانی

سرپرست مسؤول : مایل هروی

سرپرست اهتمام : محمد سرور

آدرس: اکادمی علوم افغانستان مدیریت مجله خراسان

Academy of Sciences of Afghanistan
Institute of Languages and Literature

Dari Department

Khorasan

a quarterly

on Language and Literature

Editor: R. MayelHerawi

Co- editor : M . Sarwer

Vol. 1' No. 1V

October—December 1981

Government Press